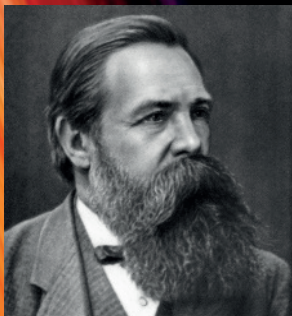


در صفحات دیگر:

از انگلس:



ظرحی بر نقد اقتصاد سیاسی

از: منصور حکمت



*در مورد کار قانونی و علنی

*در مورد مسائل گرهی در بحث شورا و سندیکا

*باز هم درباره شورا

ایرج فرزاد

ضرورت منزوی کردن

ناسیونالیسم کارگر پناه

ماموریت ربانی پاپ اعظم

"پاپ اعظم" دیدارهای تاریخی زیادی داشته است، چه با سیاستمداران مختلف و یا سران ادیان و فرقه های مذهبی گوناگون. اما هیچیک به اندازه دیدار او با "آیت العظمی"! سیستانی، از چنان ابعاد تبلیغاتی برخوردار نبودند و تحت پوشش خبری شبکه ها و رسانه های دنیا قرار نگرفتند. برآستی چطور شد که وقتی جامعه عراق را به سه بخش سنی و شیعه در مرکز و جنوب؛ و "کردها" در شمال تقسیم بندی کرده بودند و سناریو تجزیه عراق به این سه بخش، همواره یک نقشه ذخیره و روی میز بود ظاهراً بطور "ناگهانی" انظار را متوجه وجود یک نیروی قوی تر و البته "ربانی" تر به نام "مسیحیان" چرخاند؟ چطور شد که در شمال عراق و بویژه در منطقه تحت تسلط جناح پارزانی ها و پارتی ها، یکباره از وجود یک رگه مسیحیت که ریشه های باستانی تر و قوی تری از آثار "نژاد کردها" را در حافظه تاریخی داشت، پرده برداری شد؟

اگر مسیحیت و وجود کلیساها در عراق و در کردستان چنین ریشه های دیرین و جا افتاده ای داشتند، علی القاعده دیدار پاپ نمیتوانست چون رعد و برقی در آسمان بی ابر تلقی شود. بحث بنابراین، نه "تفسیر" در رسالت پیامبران از افسانه های خرافی غار حرا و یا کوه طور که "تغییر" در دنیای زمینی فعلی و در معادله و سناریو پیشین مرکز، جنوب و شمال عراق است.

تا چندی قبل؛ آن تقسیم بندی ها مبنای "انتخابات" چه در "پارلمان عراق" در منطقه سبز و یا انتخاب نخست وزیر بود. اینکه نخست وزیر "شیعه" و یا "سنی" باشد و مقام تشریفاتی رئیس جمهور به "کردها" واگذار شود، و "اقلیم کردستان عراق" در طرح "فیفتی - فیفتی" بین اتحادیه میهنی طالبانی ها و پارزانی ها اداره شود، نه "اختیاری" بود و نه الزاما از برآیند نیروها در مکانیسمهای درونی جامعه عراق ناشی شده بود. "نیروی شیعه" و تمکین به آن در ساختار قدرت سیاسی عراق و تاثیراتش بر موازنه قدرت در اقلیم کردستان و بویژه در منطقه تحت سیطره جناح جلال طالبانی؛ در حقیقت بیان غیر مستقیم تمکین به اسلام سیاسی در ایران و نفوذ آن در خارج از قلمرو ایران، بویژه در عراق، سوریه و لبنان بود. برای هرکس که سیر تحولات را در این زمینه ها تعقیب کرده باشد آشکار است که نفوذ سیاسی "نیروی شیعه"، یعنی در واقع تاثیر اسلام سیاسی در ایران، در سالهای اخیر در خارج از قلمرو ایران بشدت رو به افول بوده است. اگر در دوره های قبل، در "جنوب عراق"، بخاطر نفوذ جریانات پرو رژیم اسلامی و



با دخیل کردن نهادهای سیاسی و امنیتی رژیم اسلامی از اسلام همان تصویری را به خورد جامعه بدهند که مسیحیت دهها سال است از خود در انطباق با سیر انباشت سرمایه و تولید سرمایه داری و بردگی مزدی، ارانه داده است. "دمکراسی" را میپذیرد، هم جنسگرایی حتی برای کشیشان قبول است و اسلامی ها نیز میتوانند، آنطور که بختیار توصیه کرد، "قم" را به عنوان واتیکان خود، در قبضه داشته باشند. "پژاک" هم اعلام آمادگی کرده است که در جریان استحاله رژیم، گرگاه "مساله کرد" را به نفع انتقال برنامه ریزی شده رژیم اسلامی به مقصد موعود، حل خواهند کرد و راه "اشوپگران" و "خشونت طلبان" را سد خواهند کرد.

آیا واقعا بار دیگر، باید جامعه را در انتظار معاملات و توطئه های "بالائی" ها به حال خود واگذار کرد؟ آیا تصویر کردن اوضاع انقلابی به عنوان وضعیت "استیصال" از جانب بالائی ها، باید ما را ناچار کند که به هر وضعیت اهانت آمیزی که توسط عافیت طلبان و فرصت طلبهای هفت خط و بوقلمون صفتهای سیاسی به عنوان "نظم و قانون و امنیت" برایمان در پشت پرده طرح کرده اند، تسلیم شویم؟ آیا تا این حد به خود و نیروی خود بی اعتماد هستیم که ناچار شویم سناریو سلبریتی مآب های تلویزیونهای اجاره ای را بپذیریم؟ خیر! ما رعیت نیستیم، این را این بار باید به آنها فهماند.

سفر پاپ دارد این پیام "ربانی" را به ما دیکته میکند؛ هدف عبور "الهی" از اسلام سیاسی است. اما ما را به آسمان کاری نیست، سرنوشت خود را در همین امروز و در عین زندگی بر روی "زمین" باید بدست بگیریم. بی اختیار کردن خود و توهم به رحم و شفقت آسمانیهای مدافع استثمار و بردگی مزدی "دمکراتیک"، سم است. این را در سرانجام خونین انقلاب ۵۷ ایران و طی چهل سال زجر و شکنجه و تباهی جسمی و روحی شهروندان؛ و به قدرت رسیدن مافیاهای "دمکراتیک" در پی فروپاشی دیوار برلین و سقوط بلوک "توتالیتزر" سرمایه داری دولتی در مجرائی از پاکسازیهای قومی و بمباران بلگراد تجربه کردیم.

انقلاب اکتبر و نقش شخصیتها و احزاب سیاسی سوسیالیسم انقلابی در تاریخ نشان داد که میتوان در عصر تولید سرمایه داری، طبقه کارگر و "سناریو" این طبقه، یعنی ماتیفست کمونیست و مبانی کمونیسم کارگری و کاپیتال مارکس، سرنوشت جامعه را رقم بزنند. اگر در دوره انقلاب اکتبر و در روسیه، کارگر صنعتی بخش بسیار کوچکی از جامعه بود، اما با اینحال لنین و حزب لنینی مسیر تاریخ را به کلی تغییر داد، اکنون که سرمایه داری پرت افتاده ترین گوشه های جهان را از انزوا در آورده و حتی شخصیتهای حافظ سرمایه را به صحت انتقاد مارکس بر مبانی بحران اقتصادی وادار کرده است، در دوره ای که تزاها و سیاستها و نظریات برای یک سرمایه داری "ملی و دمکراتیک و ملی و مستقل و با وجدان"، همگی پوچ از آب در آمده و ارتجاع محض از آنها زانیده شده اند؛ پوپولیسم و سوسیالیسم خلقی، پرچم واقعی نژاد پرستی و ناسیونالیسم در خود غرب است، و کتاب کاپیتال و ارزش اضافی و ماتیفست را دیگر نمیتوان به زبان استعاره ای و رمزی و شرقی که به زبان مستقیم و بدون تفسیر در اختیار داشت و خواند و فهمید، زمان "انتظار" ما هم باید به پایان رسیده باشد. دوره، دوره بازگرداندن اختیار به خود ما و پایان نظاره سناریونویسان دوایر رژیم چنج و مهندسان "دمکراسی" و "قانون" است. ما با ابزارهای میانی کمونیسم کارگری، نیازی به "قیم" نداریم. پاپ و سیستانی را به دنیای ربانی بردگی مزدی واگذار کنیم. سرنوشت ما را نه شیخ، نه شاه و نه آسمان، نباید رقم بزنند.

ایرج فرزاد مارس ۲۰۲۱

سرمایه گذاریهای سپاه پاسداران و سپاه قدس و روابط دیرین "مجلس اعلاء انقلاب اسلامی عراق"، خاندان "صدر"، "ارتش پدر"، "حزب الدعوه" و حتی نیروی "کردهای عراق" با رژیم اسلامی در جریان هشت سال جنگ با عراق، عکس خمینی و خامنه ای و امثال "سردار سلیمانی" در شهرهای مثل بصره آویزان بودند، در سالهای اخیر اعتراض مردم به دخالت رژیم اسلامی ایران، بویژه در شهرهای "مقدس"، مثل نجف و کربلا، یک واقعیت انکار ناپذیر است. دفاتر نمایندگی و کنسولگریهای رژیم اسلامی و عکس و پوستر سران رژیم و فرماندهان سپاه قدس به آتش کشیده شدند. این مناظر را در لبنان هم دیدیم و جناب "شمخانی" به تلخی اعلام کرد که رژیم اسلامی در تغییر معادلات سوریه، علیرغم همه مجاهدتها و تقدیم "شهدای" بسیار در اعزام "گردان فاطمیه" به این محور "مقاومت ضد صهیونیستی"، هیچکاره و ناچار از عقب نشینی است. وجه مشخصه نخست وزیر کنونی عراق و نقطه برجسته سیاسی او، نه سابقه اش در "حزب الدعوه" در دهه هشتاد میلادی، به عنوان یک "شیعه"، که ریاست سازمان امنیت عراق و دخالت و یا در خوش بینانه ترین حالت، "بی تفاوتی" او و سازمان امنیت عراق در قبال "گرا دادن" به قتل قاسم سلیمانی است. او را که به زبان انگلیسی مسلط است به عنوان یک سیاستمدار طرفدار آمریکا میشناسند.

در اقلیم کردستان، علیرغم همه سرمایه گذاریهای رژیم اسلامی و نفوذ در بخش تحت سلطه جناح جلال طالبانی، مهمترین خطوط بازرگانی با ترکیه و غرب، و حتی یکی از مناطق گمرکی در منطقه تحت سیطره اتحادیه میهنی، یعنی حاجی عمران، در اختیار پارزانی ها است، جایی که اکنون جار زده اند که مسیحی های کرد و کلیساهای قدیمی شان وجود داشته اند و سفر پاپ اعظم به اربیل، در این رابطه بود.

در حلقه محاصره ای که غرب به دور رژیم اسلامی در ایران کشید، بسیاری از "کشورهای مسلمان" از جمله مصر، امارات و مراکش، با اسرائیل قرارداد همکاری امضاء کردند. سفر پاپ اعظم به عراق، در اقع حرکت "کیش و مات" اسلام سیاسی در قلمرو خارج از جغرافیای ایران بود. این تغییر معادله، در هم تنیده با مصافهائی که رژیم اسلامی در متن بن بست و بحران اقتصادی با دامنه وسیع اعتراضات که طی سالهای اخیر و بویژه در خیزشهای عظیم ۸۸ و ۹۷ و ۹۸ و تداوم اعتراضات کارگری و حرکات و تظاهرات حقوق بگیران و بازنشستگان علیه زندگی چندین برابر زیر خط فقر رو برو شده است، حکایت از سیر رو به افول، فروپاشی و سقوط اسلام سیاسی دارد.

بناچار مجبور شده اند که سناریو دیگری طرح کنند. سفر پاپ، گوشه هانی از این سناریوی فعلا پنهان را نمایان میکند: "مذاهب آسمانی" مردم را به "صلح" فراخوانده اند. قرار است از اسلام همان ظرفیت تعبیر و تفسیر انطباق و هضم در سرمایه داری را به خورد مردم بدهند. اینکه دانه درشتهای سپاه پاسداران و مقامات کلیدی رژیم اسلامی، از قبل چمدانها را بسته و کارت اقامت و گرین کارت دریافت کرده و سرمایه ها را به خارج انتقال داده اند، و مقام معظم و مجلس اسلامی و تشخیص مصلحت، تصویب قرارداد FATF را یک راه برون رفت از بن بست اقتصادی به حساب آورده اند، صرفا روکش دست شستن از اسلام به عنوان یک فاکتور در قدرت سیاسی است.

سفر پاپ به عراق در واقع انجام یک ماموریت محوله به منظور عبور "مسالمت آمیز" از اسلام سیاسی در ایران و بدون دخالت دادن مردم در صحنه جدالها و یا به "انتظار گذاشتن" آنان در سیر تخمیر اسلام سیاسی است. سناریو این است که بدون تکانهای سیاسی

طرحی بر نقد اقتصاد سیاسی

فریدریش انگلس

ترجمه: رسول قنبری

هر چه اقتصاددانان به زمان کنونی نزدیکتر می‌شوند، بیشتر از صداقت فاصله می‌گیرند. با گذشت زمان، سفسطه‌ها نیز پیشرفته‌تر می‌شوند تا نگذارند علم اقتصاد از زمانه عقب بماند. به همین دلیل است که، برای مثال دیوید ریکاردو از آدام اسمیت و مک کالوچ و جیمز میل از ریکاردو مقصرت‌ترند. علم اقتصاد مدرن حتی نمی‌تواند نظام سوداگری را به درستی قضاوت کند، چرا که اقتصاد مدرن خود یک علم یک‌طرفه است و هنوز هم زیر ضرب مفروضات نادرست خود قرار دارد. فقط آن دیدگاهی که ورای تقابل این دو نظام جای بگیرد و مفروضات مشترک هر دو را نقد کند و بنیادی کاملاً انسانی و فراگیر داشته باشد، می‌تواند جایگاه مناسب آن‌ها را تعیین کند

اقتصاد سیاسی به‌عنوان نتیجه‌ی طبیعی گسترش تجارت به‌وجود آمد و با پیدایی آن هیاهوی غیرعلمی، جای خود را به نظام تکامل‌یافته‌ی کلاهدراری مجاز، و علم کامل توانگری داد.

این اقتصاد سیاسی یا علم توانگری، ناشی از حسادت و آز متقابل بازرگانان بوده و بر پیشانی‌اش لکه‌ی ننگ منفورترین خودخواهی‌ها خورده است. مردم هنوز ساده‌لوحانه باور داشتند که ثروت یعنی طلا و نقره، و بنابراین در تمام جهان چیزی را ضروری‌تر از ممنوعیت صادرات فلزات "گرانها" نمی‌دانستند. ملت‌ها همچون آدم‌های خسیس با یکدیگر برخورد می‌کردند و هرکدام کیف پول‌های قیمتی‌شان را دودستی می‌چسبیدند و با حسادت و بی‌اعتمادی مراقب همسایگان خود بودند. هر شیوه‌ی ممکن به‌کار گرفته می‌شد تا [طلا و نقره] از چنگ ملت‌هایی که با آن‌ها تجارت نقدی انجام می‌شد، بیرون کشیده شود، و تمام آنچه که با رضایتمندی در داخل مرزهای گمرکی جمع شده بود، حفظ شود.

اگر این اصل مجدانه از طریق تجارت انجام می‌پذیرفت، از بین می‌رفت. بنابراین، مردم شروع کردند به فراتر رفتن از این مرحله‌ی ابتدایی. آن‌ها متوجه شدند سرمایه‌ی حبس‌شده در صندوق‌ها، سرمایه‌ی مرده است، درحالی‌که سرمایه‌ی در گردش، مدام در حال افزایش است. پس از آن بود که با یکدیگر مهربان‌تر شدند، مسکوکات قدیمی خود را همچون پرندگان جلد به دور دست‌ها فرستادند تا باقی مسکوکات را با خود برگردانند، و دریافتند که پرداخت قیمت بالا برای کالای شخص الف هیچ ضرری ندارد، منتها اگر بتوان همان جنس را با قیمت بالاتر به شخص ب فروخت.

بر این اساس، نظام بازرگانی ایجاد شد. خصلت آزمندانگی تجارت، پیش از این تا حدی از نظرها پنهان مانده بود. ملت‌ها اندکی به یکدیگر نزدیک شدند، توافق‌نامه‌های تجاری و دوستی منعقد کردند، با یکدیگر وارد معامله شدند و برای سود بیشتر، تا حد امکان با همدیگر با مهر و محبت رفتار کردند. اما در حقیقت هنوز هم طمع و خودخواهی قدیمی وجود داشت و هرازگاهی خود را در جنگ‌ها بروز می‌داد؛ جنگ‌هایی که در آن روزگار به‌علت حسادت تجاری شکل می‌گرفت. در این جنگ‌ها همچنین مشخص شد که تجارت نیز درست مانند دزدی، بر مبنای قانون دست

قدرتمند[تر] شکل گرفته است. وقتی چنین معاهداتی بیشترین مزایا را به همراه داشت، دیگر در مورد تحمیل حیل‌گرانه یا خشونت‌ورزانه‌شان، هیچ محذوریت اخلاقی‌ای احساس نمی‌شد.

نکته‌ی اساسی کل نظام سوداگری^۱، نظریه‌ی تراز تجاری است. از آنجا که همچنان این باور وجود دارد که این طلا و نقره است که ثروت را تشکیل می‌دهد، فقط معاملاتی سودآور دانسته می‌شوند که در نهایت پول نقد به کشور بیاورند. برای اطمینان از این موضوع، صادرات با واردات مقایسه می‌شود. بنا به اعتقاد رایج، هنگامی که صادرات بیش از واردات باشد، این تفاوت به‌صورت نقدی وارد کشور می‌شود و کشور از محل این تفاوت ثروتمندتر می‌شود. بنابراین، هنر اقتصاددانان در این بود که اطمینان حاصل کنند در پایان هر سال باید صادرات موازنه‌ی مطلوبی نسبت به واردات داشته باشد؛ طرفه آن‌که، هزاران انسان به‌خاطر این توهم مسخره جان خود را از دست داده‌اند! تجارت نیز جنگ‌های صلیبی و دوران تفتیش عقاید خود را داشته است.

قرن هجدهم، قرن انقلاب، در علم اقتصاد نیز انقلابی ایجاد کرد. اما دقیقاً همان‌طور که تمام انقلاب‌های این قرن یک‌طرفه بودند و در آنتی‌تز گیر افتادند - درست همان‌طور که ماتریالیسم انتزاعی در مقابل معنویت‌گرایی انتزاعی، جمهوری در مقابل سلطنت مطلقه، و قرارداد اجتماعی در مقابل حق الهی پدید آمدند - به‌همین ترتیب، انقلاب اقتصادی نیز از آنتی‌تز فراتر نرفت. مفروضات در همه جا به‌قوت خود باقی ماندند: ماتریالیسم به اهانت مسیحیت به انسان و تحقیر انسان توسط آن حمله نکرد و صرفاً به‌جای خدای مسیحی، طبیعت را به‌عنوان حقیقت مطلق که در مقابل انسان قرار دارد، مطرح ساخت. در سیاست، هیچ کس رویای بررسی چنین فرضیاتی را درباره‌ی دولت در سر نداشت. اما در مورد اقتصاد به‌نظر نمی‌رسید که تمایلی به زیرسؤال بردن اعتبار مالکیت خصوصی وجود داشته باشد. بنابراین، علم اقتصاد جدید فقط نیمی از مسیر پیشرفت را طی کرده بود. علم اقتصاد موظف بود خیانت کرده و مفروضات خود را رد کند و به سفسطه و ریاکاری متوسل شود تا تناقضاتی را که در آن گرفتار شده ببوشاند، و به نتیجه‌ای برسد که نه از مفروضاتش، بلکه از روح انسانی قرن گرفته است. بنابراین، علم اقتصاد شخصیتی انسان‌دوستانه به خود گرفت. لطف خود را از تولیدکنندگان پس گرفت و به مصرف‌کنندگان اعطا کرد. این امر بر انزجار جدی از وحشت خونین نظام سوداگری تأثیر گذاشت و تجارت را به‌عنوان حلقه‌ی پیوند دوستی و اتحاد میان ملت‌ها و نیز میان افراد اعلام کرد. هر آنچه بود شکوه بود و عظمت محض. باوجود این، مفروضات به‌زودی خود را تقویت کردند و در مقابل این انسان‌دوستی ریاکارانه، نظریه‌ی مالتوسی^۲ جمعیت پدید آمد؛ یعنی خشن‌ترین و وحشیانه‌ترین نظریه‌ای که تاکنون وجود داشته است؛ یک نظام عاری از امید که تمام آن عبارات زیبا درباره‌ی انسان‌دوستی و شهروندی جهانی را نابود ساخت. این مفروضات موجب برآمدن و رشد نظام کارخانه‌ای و برده‌داری مدرن شد، که در غیرانسانی بودن و بی‌رحمی به پای نظام بردگی باستان نمی‌رسد. اقتصاد مدرن - نظام تجارت آزاد که بر مبنای کتاب ثروت ملل آدام اسمیت بنا شد - همان ریاکاری، ناسازگاری و بی‌اخلاقی‌ای را از خود بروز می‌دهد که اکنون در هر سپهری در مقابل انسان آزاد قرار داد.

پس آیا نظام مد نظر اسمیت خودش نوعی پیشرفت نبود؟ البته که بود، و یک پیشرفت ضروری هم بود. لازم بود نظام سوداگری با انحصاراتش و موانعی که بر سر راه تجارت قرار می‌داد سرنگون شود تا پیامدهای واقعی مالکیت خصوصی آشکار شود. لازم

- یعنی در تمام مناقشات کاملاً اقتصادی - قهرمانان تجارت آزاد کاملاً خود را حق به جانب می‌بینند. نیازی به گفتن نیست که چنین چیزی در نقطه‌ی مقابل انحصارطلبان - و نه مخالفان مالکیت خصوصی، چرا که سوسیالیست‌های انگلستان مدت‌هاست هم از نظر عملی و هم به لحاظ نظری ثابت کرده‌اند که این افراد در موقعیتی قرار دارند که می‌توانند مسائل اقتصادی را به صورت صحیح‌تری حل کنند، حتی از نقطه نظر اقتصادی - قرار دارد.

بنابراین، در نقد اقتصاد سیاسی، مقوله‌های اساسی را بررسی خواهیم نمود، تناقضات ایجادشده توسط نظام تجارت آزاد را کشف خواهیم کرد، و پیامدهای هر دو طرف تناقض را نشان خواهیم داد.

اصطلاح ثروت ملی صرفاً در نتیجه‌ی اشتیاق اقتصاددانان لیبرال به تعمیم‌دادن [فرضیاتشان] سربرآورد. مادامی که مالکیت خصوصی وجود داشته باشد، این اصطلاح بی‌معنی است. "ثروت ملی" انگلستان بسیار زیاد است و با وجود این مردمش فقیرترین مردم روزگارند. مخاطب یا باید این اصطلاح را رد کند یا فرضیاتی را بپذیرد که به این اصطلاح معنا می‌بخشند. به همین قیاس، در مورد اقتصاد ملی و اقتصاد سیاسی یا عمومی نیز چنین است. در شرایط کنونی این علم باید اقتصاد خصوصی نامیده شود، چرا که پیوندهای عمومی آن تنها در خدمت مالکیت خصوصی است.

پیامد بلافصل مالکیت خصوصی عبارت است از تجارت - مبادله‌ی نیازهای دوطرفه - خرید و فروش. چنین تجارتی همچون هر فعالیت دیگری می‌بایست تحت سیطره‌ی مالکیت خصوصی به منبع مستقیم سود تاجر تبدیل شود، یعنی هر کدام باید به دنبال این باشند که تا حد امکان گران بفرشند و ارزان بخرند. بنابراین، در هر خرید و فروشی دو شخص با منافع شدیداً متضاد در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند. این تقابل قطعاً آنتاگونیستی است، چرا که هر یک از قصد دیگری آگاه است و می‌داند که قصد وی در مقابل قصد خودش قرار دارد. بنابراین، اولین پیامد این امر از یک سو بی‌اعتمادی دوطرفه است و از سوی دیگر توجه این بی‌اعتمادی یعنی استفاده از ابزارهای غیراخلاقی برای هدفی غیراخلاقی. اصل اول در تجارت رازداری است یعنی پوشاندن هر چیزی که می‌تواند از ارزش جنس مورد نظر بکاهد. نتیجه این‌که در تجارت شخص مجاز است بیشترین سود را از جهل و اعتماد طرف مقابل ببرد و به همین قیاس مزیتی را به کالای مورد نظر نسبت دهد که فاقد آن است. خلاصه این‌که تجارت یعنی کلاهبرداری قانونی. هر بازرگانی که بخواهد حق حقیقت را ادا کند، می‌تواند شاهی بر تطابق واقعیت با این نظریه باشد.

نظام سوداگری هنوز هم خلوص کاتولیکی بی‌تزویر خاص خود را دارد و دست‌کم ماهیت غیراخلاقی تجارت را پنهان نمی‌کند. دیدیم که چگونه آشکارا طمع فرومایه‌ی خود را نشان می‌دهد. نگرش خصومت‌آمیز ملل به همدیگر در قرن هجدهم، حسادت نفرت‌انگیز و تجارت بخیلانه پیامد منطقی چنین تجارتی بودند. آرای عمومی هنوز انسانی [تر] نشده بودند. بنابراین، چرا باید چیزهایی را که ناشی از ماهیت غیرانسانی و خصمانه‌ی خود تجارت است پنهان کرد؟

اما وقتی [مارتین لوتر] اقتصاد، یعنی آدام اسمیت، علم اقتصاد گذشته را نقد کرد، اوضاع به طرز چشمگیری تغییر کرد. قرن کمی انسانی [تر] شد؛ استدلال و منطق از مقام خود دفاع کرد، و اخلاق

بود تمام این ملاحظات اندک، محلی و ملی به پس‌زمینه‌ی خود عقب‌نشینی کنند، تا مبارزه‌ی زمان ما به یک مبارزه‌ی انسانی فراگیر تبدیل شود. برای نظریه‌ی مالکیت خصوصی لازم بود تا مسیر کاملاً تجربی پژوهش تماماً عینی را ترک کند و شخصیت علمی‌تری به دست آورد که مسئولیت پیامدهایش را نیز بر عهده بگیرد و بنابراین موضوع را به سپهر فراگیر انسانی منتقل نماید. ضروری بود که با تلاش برای انکار بی‌اخلاقی موجود در علم اقتصاد قدیمی و افزودن ریاکاری (نتیجه‌ی ضروری چنین تلاشی)، این بی‌اخلاقی را به بالاترین سطح خود برساند. تمام این‌ها در ذات این امر نهفته بود. ما با کمال میل قبول داریم که فقط توجیه و انجام تجارت آزاد است که ما را قادر به فراتر رفتن از علم اقتصاد مالکیت خصوصی کرده است، اما در عین حال باید حق داشته باشیم که پوچی مطلق نظری و عملی تجارت آزاد را فاش سازیم.

هر چه اقتصاددانانی که می‌بایست مورد قضاوت قرار دهیم به لحاظ زمانی به ما نزدیک‌تر باشند، قضاوت‌مان نیز باید شدیدتر شود. در حالی که اسمیت و مالتوس فقط قطعات پراکنده‌ی [از این علم] را یافتند، اقتصاددانان مدرن کل این نظام را به طور کامل به ارث بردند: عواقب آن تماماً به وقوع پیوسته بود؛ تناقضات کاملاً آشکار شده بودند؛ با این حال به بررسی فرضیات نپرداختند و با وجود این مسئولیت کل این نظام را پذیرفتند. هر چه اقتصاددانان به زمان کنونی نزدیک‌تر می‌شوند، بیشتر از صداقت فاصله می‌گیرند. با گذشت زمان، سفسطه‌ها نیز پیشرفته‌تر می‌شوند تا نگذارند علم اقتصاد از زمانه عقب بماند. به همین دلیل است که، برای مثال [دیوید ریکاردو] از آدام اسمیت و مک کالوچ [و] جیمز [میل] از ریکاردو مقصرترند.

علم اقتصاد مدرن حتی نمی‌تواند نظام سوداگری را به درستی قضاوت کند، چرا که اقتصاد مدرن خود یک [علم] یک‌طرفه است و هنوز هم زیر ضرب مفروضات [نادرست] خود قرار دارد. فقط آن دیدگاهی که ورای تقابل این دو نظام جای بگیرد و مفروضات مشترک هر دو را نقد کند و بنیادی کاملاً انسانی و فراگیر داشته باشد، می‌تواند جایگاه مناسب آن‌ها را تعیین کند. آشکار خواهد شد که بازیگران بزرگ تجارت آزاد انحصارطلبانی‌اند قدرتمندتر از مرکانتلیست‌های قدیمی. آشکار خواهد شد که انسانیت ریاکارانه‌ی اقتصاددانان مدرن، بربریتی را پنهان می‌کند که پیشینیانشان از آن چیزی نمی‌دانستند؛ این‌که سردرگمی مفهومی اقتصاددانان قدیمی‌تر در مقایسه با منطق دوزبانی [مهاجمان] آن‌ها ساده‌تر و منسجم‌تر است، و این‌که هیچ یک از این دو جناح نمی‌تواند دیگری را به خاطر چیزی مورد سرزنش قرار دهد که به خودش بازنگردد.

به همین دلیل است که علم اقتصاد لیبرال مدرن نمی‌تواند احیای مجدد نظام سوداگری توسط [فردریش] لیست [را درک کند، در حالی‌که موضوع برای ما کاملاً ساده است. ناسازگاری و ابهام اقتصاد لیبرال ضرورتاً باید دوباره به مؤلفه‌های اساسی آن تجزیه شود. درست همان‌طور که الهیات می‌بایست یا به سمت ایمان کور عقب بنشیند یا به سمت فلسفه‌ی آزاد پیش برود، تجارت آزاد نیز می‌بایست از یک سو موجب احیای انحصارها شود و از سوی دیگر موجب لغو مالکیت خصوصی.

تنها پیشرفت مثبتی که اقتصاد لیبرال داشته است، تدوین قوانین مربوط به مالکیت خصوصی است. به هر صورت، این موارد در آن موجود است، اگرچه هنوز به‌طور کامل تشریح نشده و به وضوح بیان نشده است. از این رو، در تمام جاهایی که بحث بر سر تصمیم‌گیری در مورد کوتاه‌ترین مسیر رسیدن به ثروت است

شکل می‌دهد، حاصل شود؟ به محض این‌که یک اصل به مرحله‌ی اجرا درآید، با تمام نیروی خود و تمام پیامدهایش عمل خواهد کرد؛ خواه اقتصاددانان آن را دوست داشته باشند خواه نه.

اما اقتصاددانان خودش نمی‌داند چرا در خدمت چنین امری است. او نمی‌داند که با تمام استدلال‌ات خودخواهانه‌اش، حلقه‌ای بر زنجیره‌ی پیشرفت جهانی بشریت افزوده است. او نمی‌داند که با انحلال تمام منافع مقطعی، صرفاً راه دگرگونی بزرگی را هموار می‌سازد که قرن ما به سوی آن می‌رود: آشتی دوباره‌ی بشر با طبیعت و با خودش..

دسته‌بندی بعدی که توسط تجارت ایجاد می‌شود، ارزش است. هیچ اختلافی میان اقتصاددانان قدیمی و مدرن بر سر این مقوله وجود ندارد، همان‌طور که در مورد سایر مقولات نیز اختلافی نیست، چرا که انحصارطلبان در اشتیاق و سواس‌گونه‌ی خود برای ثروتمندتر شدن، فرصتی برای نگرانی در مورد دسته‌بندی‌ها نداشتند. تمام اختلافات در مورد چنین مقولاتی، از اقتصاددانان مدرن شروع شد.

اقتصاددانی که با آنتی‌تزاها زندگی می‌کند البته یک ارزش مضاعف نیز دارد: ارزش واقعی یا انتزاعی ^{۱۰} و ارزش مبادله‌ای ^{۱۱}. در مورد ماهیت ارزش واقعی، بین انگلیسی‌ها که هزینه‌های تولید را به‌مثابه بیان ارزش واقعی تعریف می‌کردند و [ژان باتیست] سه ^{۱۲} فرانسوی که ادعا می‌کرد این مقدار را با استفاده از سودمندی ^{۱۳} کالا می‌سنجد، مشاجره‌ی درازمدتی وجود داشت. این مشاجره از ابتدای قرن آغشته به شک و تردید بود، سپس بدون این‌که تصمیمی درباره‌ی آن گرفته شود، مسکوت ماند. اقتصاددانان نمی‌توانند در مورد چیزی تصمیم بگیرند.

بنابراین، اقتصاددانان انگلیسی - به ویژه مک‌کالوچ و ریکاردو - ادعا می‌کنند که ارزش انتزاعی یک چیز توسط هزینه‌های تولید تعیین می‌شود. توجه کنید که ارزش انتزاعی، نه ارزش مبادله، با ارزش قابل مبادله ^{۱۴} اصطلاح انگلیسی به نقل از انگلس - ویراستار ^{۱۵}، ارزش در مبادله ^{۱۶}، که آن‌ها می‌گویند، چیزی کاملاً متفاوت است. چرا هزینه‌های تولید معیار ارزش است؟ زیرا - به این گوش کنید! - هیچ‌کسی در شرایط عادی و با کنارگذاشتن شرایط رقابت نمی‌تواند یک شیء را به قیمتی کمتر از هزینه‌ی تولید آن بفروشد. آیا می‌فروشید؟ در اینجا که بحث بر سر ارزش در مبادله نیست، ما با "فروش" چه کار می‌توانیم بکنیم؟ بنابراین، دوباره به تجارت می‌رسیم که به‌طور خاص قرار است آن را کنار بگذاریم؛ و چه تجارتی! تجارتی که در آن عامل اصلی، یعنی شرایط رقابت، در نظر گرفته نشود! اول یک ارزش انتزاعی، اکنون نیز یک تجارت انتزاعی: تجارت بدون رقابت، درست مثل یک انسان بدون جسم، یک اندیشه بدون وجود ذهنی برای تولید اندیشه. و آیا اقتصاددان هیچ‌گاه می‌تواند از فکرکردن به این موضوع بازایستد که به‌محض کنارگذاشته‌شدن رقابت، هیچ تضمینی وجود ندارد که تولیدکننده، کالای خود را فقط به هزینه‌ی تولید بفروشد؟ چه هزارتویی!

به‌علاوه، بگذارید برای لحظه‌ای بپذیریم که همه چیز همان‌طور است که اقتصاددان می‌گوید. فرض کنید کسی با زحمت زیاد و با هزینه‌های هنگفت چیز کاملاً بی‌صرفی بسازد، چیزی که هیچ کس خواهان آن نیست؛ آیا ارزش هزینه‌های تولیدش را هم دارد؟ اقتصاددان ما می‌گوید که قطعاً این‌طور نیست: چه کسی دلش می‌خواهد آن را بخرد؟ بنابراین، ما به‌ناگهان نه‌تنها سودمندی منجرکننده‌ی باتیست سه، بلکه در کنار آن، با "خریدن"، شرایط رقابت را نیز داریم.

شروع کرد به ابراز حق ازلی-ابدی خود. معاهدات تجاری یک‌طرفه، جنگ‌های تجاری، انزوای مطلق ملت‌ها، به‌شدت زیر ضرب آگاهی فزاینده قرار گرفت. ریاکاری پروتستانی جای خلوص کاتولیکی را گرفت. اسمیت ثابت کرد که در ذات بازرگانی انسانیت نهفته است؛ این‌که بازرگانی باید "در میان ملت‌ها و افراد به‌ضامن اتحاد و دوستی" تبدیل شود، نه این‌که "منبع اصلی نفاق و خصومت" باشد (ثروت ملل، کتاب چهارم، فصل ۳، بخش دوم)؛ و من‌حیث‌المجموع، در ذات کالاهای تجاری نهفته است که تمام طرف‌ها از آن منتفع شوند.

اسمیت حق داشت تجارت را به‌مثابه چیزی پالوده مدح کند. هیچ چیزی در جهان به‌طور مطلق غیراخلاقی نیست. تجارت نیز در درون خود جنبه‌هایی دارد که اخلاق و انسانیت را مورد تجلیل قرار می‌دهد. اما چه تجلیلی! قانون دست قدرتمند، راهزنی آشکار قرون وسطایی، با واگذارشدنش به تجارت انسانیت شد؛ و تجارت هنگامی به یک امر انسانی بدل شد که در مرحله‌ی اول آن، صادرات طلای باقیمانده از نظام سوداگری ممنوع شد. این‌گونه بود که نظام سوداگری خود انسانی شد. طبیعتاً به نفع کاسبکار است که با کسی که از وی ارزان می‌خرد و با کسی که به او گران می‌فروشد رفتار خوبی داشته باشد. بنابراین، اگر کشوری احساسات فروشندگان و مشتریانش را خدشه‌دار کند، بی‌تدبیرانه عمل کرده است. هرچه دوستانه‌تر، منتفع‌تر. این است انسانیت تجارت. و این شیوه‌ی ریاکارانه‌ی سوءاستفاده از اخلاق برای اهداف غیراخلاقی، افتخار نظام تجارت آزاد است. ریاکاران فریاد می‌زنند: "ایا ما بربریت انحصارها را سرنگون نساختیم؟ آیا ما تمدن را به بخش‌های مختلف دنیا نبردیم؟ آیا ما اخوت و برادری را به مردم هدیه نکردیم و از تعداد جنگ‌ها نکاستیم؟" بله تمام این‌ها به‌وقوع پیوسته است؛ اما چگونه! شما تمام انحصارهای کوچک را نابود کردید تا انحصار بنیادین عظیم، یعنی مالکیت، بتواند آزادانه‌تر و لافیدتر عمل کند. شما برای برای آن‌که بخل رذیلانه‌ی خود را در هر قلمرو جدیدی مستقر سازید، تا منتهی‌الیه زمین را متمدن کرده‌اید. شما برادری را میان مردم به‌وجود آورده‌اید، اما این برادری، برادری دزدان است. شما از تعداد جنگ‌ها کاسته‌اید؛ برای به‌دست آوردن تمام سودهای کلان‌تر در هنگام صلح، برای شدت‌بخشیدن به خصومت میان افراد، جنگ ننگ‌آور رقابت! کجا از روی انسانیت محض، از روی آگاهی از بیهودگی تقابل میان منافع عمومی و فردی، کاری انجام داده‌اید؟ کجا بدون این‌که پای منفعتی در میان باشد، بدون این‌که در پس ذهن خود انگیزه‌های غیراخلاقی و خودخواهانه داشته باشید، اخلاقی عمل کرده‌اید؟

نظام اقتصادی لیبرال با انحلال ملیت‌ها، تمام تلاش خود را برای جهانی‌سازی دشمنی، تبدیل بشر به انبوهی از جانوران خشن (اصلاً مگر برای چه چیز دیگری رقابت می‌کنند؟) که یکدیگر را می‌بلعند، آن هم فقط به این دلیل که هرکدام منافع یکسانی با دیگران دارند، به‌کار گرفته است. بعد از این کارهای مقدماتی، هنوز یک قدم دیگر برای رسیدن به هدف باقی مانده بود: انحلال خانواده. برای تحقق این امر، ابداع زیبایی نظام اقتصادی، یعنی نظام کارخانه‌ای، به‌کمک آن آمد. آخرین آثار منافع مشترک، مالکیت مشترک کالاها در خانواده، توسط نظام کارخانه‌ای تضعیف شده و - دست‌کم اینجا در انگلستان - در حال انحلال است. این یک روش معمول میان کودکان است که به‌محض این‌که توانایی کارکردن پیدا کنند (یعنی به‌محض رسیدن به سن نه‌سالگی) دست‌مزدشان را خرج خود می‌کنند، به خانه‌ی والدینشان فقط به‌چشم یک جای خواب می‌نگرند، و مبلغ مشخصی برای غذا و محل اقامت به آن‌ها می‌پردازند. چطور ممکن بود چیزی غیر از این اتفاق بیفتد؟ چه چیز دیگری می‌توانست از تفکیک منافع، که بنیان نظام تجارت آزاد را

با رقابت مخدوش شده‌اند، خود ارزش هستند. در مورد سودمندی تماماً ذهنی نیز چنین است - از آنجایی که در حال حاضر هیچ نوع سودمندی دیگری وجود ندارد. برای اینکه کمک کنیم تا این تعاریف بر روی پای خود بایستند، در هر دو مورد ضروری است به رقابت متوسل شویم؛ و بهترین روش نشان دادن آن این است که بگوییم در نظر اقتصاددانان انگلیسی، رقابت، برخلاف هزینه‌های تولید، نشان‌دهنده سودمندی است، درحالی که ژان باتیست سه، هزینه‌های تولید را در برابر سودمندی قرار می‌دهد. اما این بیانگر چه نوع سودمندی و چه نوع هزینه‌های تولیدی است؟ سودمندی آن بستگی به شانس، مُد، و هوی و هوس ثروتمندان دارد و هزینه‌های تولید آن نیز با رابطه‌ی هر دمبیل تقاضا و عرضه در نوسان است.

تفاوت میان ارزش واقعی و ارزش مبادله بر یک حقیقت بنا شده است: اینکه در تجارت، ارزش یک چیز با به اصطلاح هم‌ارز آن تفاوت دارد؛ اینکه این هم‌ارزی، به واقع یک هم‌ارزی نیست. این به اصطلاح هم‌ارزی، همان قیمت آن است و اگر اقتصاددان صادق بود، این اصطلاح را برای "ارزش در مبادله" به کار می‌گرفت. اما، او هنوز هم باید به نوعی ادعا کند که قیمت به نحوی با ارزش گره خورده است، می‌ادای اخلاقی تجارت بیش از حد آشکار شود. باین همه، این که قیمت توسط کنش متقابل هزینه‌های تولید و رقابت تعیین می‌شود، کاملاً صحیح و یک قانون بنیادین در مورد مالکیت خصوصی است. این قانون کاملاً تجربی اولین قانونی بود که توسط اقتصاددانان کشف شد و سپس از این قانون "ارزش واقعی" خود را انتزاع کرد؛ یعنی قیمت در زمانی که رقابت در حالت تعادل است و تقاضا و عرضه یکدیگر را پوشش می‌دهند. البته پس از آن، آنچه باقی می‌ماند هزینه‌های تولید است و اقتصاددان آن را "ارزش واقعی" می‌نامد، درحالی که این صرفاً جنبه‌ی مشخص قیمت است. بنابراین، همه چیز در علم اقتصاد روی سر خود ایستاده است. ارزش، یعنی عامل اصلی و منبع قیمت، به قیمت و محصول خودش وابسته می‌شود. همانطور که مشهور است، این وارونگی جوهره‌ی انتزاع است؛ که در مورد فونرباخ هم مشاهده کردیم.

به گفته‌ی اقتصاددانان، هزینه‌های تولید یک کالا از سه عنصر تشکیل شده است: رانت یعنی قطعه زمین مورد نیاز برای تولید مواد اولیه؛ سرمایه و سود سرمایه؛ و دستمزد نیروی کار مورد نیاز برای ساخت و تولید. اما بلافاصله آشکار می‌شود که سرمایه و نیروی کار یکسان‌اند، زیرا اقتصاددانان خود اعتراف می‌کنند که سرمایه عبارت است از "کار ذخیره شده". بنابراین، فقط دو عنصر باقی می‌ماند: عنصر طبیعی و عینی، زمین و نیروی کار انسان، عنصر ذهنی، که شامل سرمایه است و علاوه بر سرمایه، عامل سومی که اقتصاددانان درباره‌ی آن نیندیشیده‌اند؛ منظور من عنصر ذهنی اختراع، فکر، در کنار عنصر فیزیکی کار محض است. اقتصاددانان با اختراع چه کرده‌اند؟ آیا تمام اختراعات بدون هیچ تلاشی از جانب او به دست نیامده است؟ آیا هیچ یک از آن‌ها هزینه‌ای برای او داشته است؟ پس چرا باید زحمت وارد کردن آن‌ها در محاسبه‌ی هزینه‌های تولید را به خود بدهد؟ زمین، سرمایه و کار برای او شرایط ثروت هستند و او به چیز دیگری احتیاج ندارد. او توجهی به علم ندارد.

برای او چه اهمیتی دارد که هدایای خود را از [کلود لویی] برتوله، [همفری] دیوی، [یوستوس فون] لیپیش، [جیمز] وات، [ادموند] کارترایت و غیره دریافت کرده است - هدایایی که به او و تولیدش بی‌اندازه سود رسانده است؟ او نمی‌داند چطور چنین چیزهایی را

چنین امری امکان‌پذیر نیست - اقتصاددان برای لحظه‌ای نمی‌تواند انتزاع خود را حفظ کند. نه تنها چیزی که او با زحمت به دنبال حذف آن است - رقابت - بلکه آنچه که بدان حمله می‌کند - سودمندی - نیز در هر لحظه رشد می‌کند. با وجود این، ارزش انتزاعی و تعیین آن توسط هزینه‌های تولید، صرفاً انتزاعات خیالی‌اند.

اما بگذارید بار دیگر برای لحظه‌ای تصور کنیم که حق با اقتصاددان است - پس او چگونه بدون در نظر گرفتن رقابت، هزینه‌های تولید را تعیین می‌کند؟ هنگام بررسی هزینه‌های تولید خواهیم دید که این دسته‌بندی نیز مبتنی بر رقابت است و در اینجا یک بار دیگر مشخص می‌شود که اقتصاددانان تا چه اندازه ناتوان از اثبات ادعاهای خود است.

اگر به ژان باتیست سه رجوع کنیم، همان انتزاع را خواهیم دید. سودمندی یک شیء چیزی کاملاً ذهنی است، چیزی است که نمی‌توان به طور مطلق تعیین کرد، و مطمئناً چیزی است که دست کم تا زمانی که شخص مشغول سیر کردن در آنتی‌تز باشد، نمی‌توان درباره‌ی آن تصمیمی گرفت. بر اساس این نظریه، ضروریات زندگی باید نسبت به کالاهای لوکس ارزش بیشتری داشته باشند. تنها راه ممکن برای رسیدن به یک تصمیم کم‌وبیش عینی و ظاهراً کلی در مورد سودمندی بیشتر یا کمتر یک شیء، تحت سلطه‌ی مالکیت خصوصی، چیزی نیست مگر رقابت؛ و این دقیقاً همان چیزی است که باید کنار گذاشته شود. اما اگر رقابت را بپذیریم، هزینه‌های تولید نیز دخیل می‌گردد، زیرا هیچ کس [اجناس خود را] به بهایی کمتر از آنچه که در تولید آن سرمایه‌گذاری کرده است، نخواهد فروخت. بنابراین، در اینجا نیز یک سوی این تضاد، به صورت غیرارادی وارد سوی دیگر می‌شود.

بباید تلاش کنیم نوری را به این هزارتوی تاریک بتابانیم. ارزش یک شیء شامل هر دو عامل است که طرفین دعوا خودسرانه - و همان‌طور که دیدیم به شکلی ناموفق - آن‌ها را جدا می‌کنند. ارزش عبارت است از رابطه‌ی هزینه‌های تولید با سودمندی. اولین کاربرد ارزش، تصمیم‌گیری در مورد این است که آیا اصلاً باید چیزی تولید شود یا نه؛ یعنی اینکه آیا این سودمندی می‌تواند هزینه‌های تولید را توجیه کند یا خیر. تنها پس از این است که می‌توان در مورد کاربرد ارزش برای مبادله صحبت کرد. اگر هزینه‌های تولید دو شیء با همدیگر برابر باشد، عامل تعیین‌کننده‌ی ارزش مقایسه‌ی آن‌ها سودمندی خواهد بود.

این مینا تنها مبنای عادلانه‌ی مبادله است. اما اگر کسی از این مبنا جلوتر رود، چه کسی باید در مورد سودمندی شیء تصمیم بگیرد؟ نظر صرف طرفین یک معامله؟ پس در هر مبادله‌ای یک نفر فریب خواهد خورد. یا ما باید عاملی را که مستقل از طرف‌های معامله در ذات سودمندی شیء قرار دارد و برای آن‌ها آشکار نیست، فرض بگیریم؟ در این صورت، مبادله فقط با اجبار قابل انجام است و هر کدام از طرفین خود را فریب‌خورده می‌بینند. تناقض میان سودمندی ذاتی واقعی آن شیء و تعیین آن سودمندی، میان تعیین سودمندی و آزادی مبادله‌کنندگان، بدون الغای مالکیت خصوصی قابل رفع شدن نیست، و به محض رفع شدن این مسئله، دیگر بحثی درباره‌ی مبادله - آن‌گونه که اکنون وجود دارد - نخواهد بود. سپس کاربرد عملی مفهوم ارزش به‌طور فزاینده‌ای محدود به تصمیم‌گیری در مورد تولید خواهد شد، و این همان سپهر درخور آن است.

اما شرایط در حال حاضر چگونه است؟ دیدیم که مفهوم ارزش دو پاره گشته و هر یک از این دو پاره به‌عنوان یک کل نشان داده می‌شود. فرض بر این است که هزینه‌های تولید که از ابتدا

زمین‌دار چیزی ندارد که بتواند بازرگان را سرزنش کند. او با انحصاری‌سازی زمین، مشغول دزدی است. او از این طریق دزدی می‌کند: بهره‌برداری از افزایش جمعیت به نفع خود، چراکه [افزایش جمعیت] باعث افزایش رقابت و در نتیجه افزایش ارزش املاک او می‌شود؛ تبدیل زمین به منبع مزیت شخصی‌ای که حاصل کار خود وی نبوده است - مزیتی که به‌صورت کاملاً تصادفی از آن او شده است. او به‌هنگام اجاره‌دادن زمین خود، و نهایتاً به‌چنگ آوردن دستاوردهای حاصل از [کار] مستأجرش، مشغول دزدی است. این همان راز ثروت روزافزون زمین‌داران بزرگ است.

انگاره‌هایی که درباره‌ی روش زمین‌دار برای کسب درآمد - یعنی این که هرکس حق بر محصول نیروی کار خود را دارد، یا هیچ‌کسی نباید در جایی که نکاشته باشد درو نکند - به‌عنوان دزدی مطرح کردیم، توسط ما بسط داده نشده است. اولی وظیفه‌ی تغذیه کودکان را کنار می‌گذارد، دومی هر نسلی را از حق زندگی محروم می‌سازد، زیرا هر نسلی با آنچه از نسل پیش به ارث می‌برد زندگی خود را آغاز می‌کند. این انگاره‌ها، عواقب ناشی از مالکیت خصوصی است. یا باید پیامدها را عملی ساخت، یا باید مالکیت خصوصی را به‌عنوان یک پیش‌فرض کنار گذاشت.

درواقع، عمل اولیه‌ی تصرف، خود با ادعای وجود حقوق اولیه‌ی مالکیت مشترک توجیه می‌شود. بنابراین، به هر سو که رو کنیم، مالکیت خصوصی ما را به‌سمت تناقض سوق می‌دهد.

تبدیل زمین به چیزی برای تصرف - زمینی که تنها دارایی ما و تمام آن، و اولین شرط وجودمان است - آخرین مرحله برای تبدیل شخص به چیزی برای تصرف بود. این همان بی‌اخلاقی‌ای است که تا به امروز فقط بی‌اخلاقی از خودبیگانگی توانسته بر آن پیشی بگیرد. و سلب مالکیت اولیه - انحصاری‌سازی زمین توسط تعداد اندکی، و جداکردن بقیه از زمینی که شرط زندگی آن‌هاست - در بی‌اخلاقی حتی به‌پای تصرف‌های متعاقب زمین هم نمی‌رسد.

اگر در اینجا دوباره مالکیت خصوصی را رها کنیم، رانت به حقیقت خود تقلیل می‌یابد و به مفهومی منطقی تبدیل می‌شود که اساساً در ریشه‌ی آن نهفته است. ارزش زمین به‌عنوان رانت از آن جدا شده و سپس به خود زمین برمی‌گردد. این ارزش که با بهره‌وری مقدار مساوی زمین که میزان برابری از کار بر روی آن انجام گرفته است سنجیده می‌شود، درواقع هنگام تعیین ارزش محصولات به‌عنوان بخشی از هزینه‌های تولید در نظر گرفته می‌شود و مانند رانت، عبارت است از رابطه‌ی بهره‌وری با رقابت - اما رقابت واقعی، که در جای خود به آن خواهیم پرداخت.

دیدیم که سرمایه و کار در ابتدا یکی هستند؛ از توضیحات خود اقتصاددان درمی‌یابیم که در فرآیند تولید، سرمایه، یا همان نتیجه‌ی کار، بلافاصله دوباره به زیرشاخه و به ماده‌ی کار تبدیل می‌شود و بنابراین وحدت سرمایه و کار بلافاصله جایگزین جدایی لحظه‌ای مفروض این دو می‌شود. باوجوداین، اقتصاددان سرمایه را از کار جدا می‌کند و به این تقسیم‌بندی خود وفادار می‌ماند، بدون آن‌که با تعریف دیگری که از سرمایه به‌عنوان "کار انباشته" به‌دست می‌دهد، وحدت آن دو را به رسمیت بشناسد. شکاف میان سرمایه و کار ناشی از مالکیت خصوصی، چیزی نیست جز دوگانگی درونی کار که مربوط به این شرایط تقسیم‌شده است و از آن ناشی می‌شود.

محاسبه کند؛ پیشرفت‌های علمی فراتر از ارقام او است. اما در یک نظم عقلانی که فراتر از تقسیم منافی است که در اقتصاددان یافت می‌شود، عنصر ذهنی مسلماً جزو عناصر تولید است و جایگاه خود را در میان هزینه‌های تولید در علم اقتصاد نیز پیدا خواهد کرد. و در اینجا قطعاً خوشحال می‌شویم که بدانیم ارتقای علم، پاداش مادی نیز به همراه دارد؛ بدانیم که یک دستاورد واحد علمی مانند دیگ بخار جیمز وات در پنجاه سال اول پس از اختراعش بیشتر از آنچه که دنیا برای ترویج علم از ابتدای آفرینش صرف کرده، برای جهان سود به ارمغان آورده است.

بنابراین، ما دو عنصر تولید در کار داریم: طبیعت و انسان، که انسان از نظر جسمی و ذهنی فعال است. اکنون می‌توانیم به اقتصاددان و هزینه‌های تولیدش بازگردیم.

اقتصاددان می‌گوید آنچه نتواند انحصاری شود، فاقد ارزش است - گزاره‌ای که بعداً با دقت بیشتری بررسی خواهیم کرد. اگر بگوییم "هیچ قیمتی ندارد"، آن‌گاه این گزاره برای نظمی که در مالکیت خصوصی نهفته، معتبر است. اگر زمین را نیز همچون هوا بتوان به راحتی به دست آورد، هیچ کس رانتی برای آن پرداخت نمی‌کند. از آنجاکه چنین نیست، از آنجاکه وسعت مناسب یک قطعه زمین در هر مورد خاص محدود است، شخص برای این زمین مناسب، یعنی زمین انحصاری، رانت می‌پردازد، یا اینکه قیمت خریدش را تقبل می‌کند. پس از این روشنگری درباره‌ی منشأ ارزش زمین، بسیار عجیب است که باید از اقتصاددان بشنومیم رانت زمین عبارت است از تفاوت میان محصول زمینی که برای آن رانتی پرداخت می‌شود و بدترین زمینی که ارزش کشت محصول را دارد. همانطور که مشهور است، این تعریف از رانت برای اولین بار توسط ریکاردو به‌طور کامل تشریح شده است. این تعریف درواقع درست است اگر فرد این پیش‌فرض را بپذیرد که کاهش شدیدی در تقاضا، واکنش فوری رانت را به همراه دارد، و یک‌باره مقدار متناظر با بدترین سطح زیر کشت را از سطح زیر کشت خارج می‌کند. با این حال، این تعریف صحیح نیست و بنابراین ناکافی است. علاوه‌براین، علت رانت را پوشش نمی‌دهد و بنابراین حتی برای این استدلال هم غیرقابل‌دفاع است. سرهنگ تی‌پی تامپسون^{۱۵۱}، قهرمان جنبش الغای قوانین ذرت، در مخالفت با این تعریف، تعریف آدام اسمیت را احیا کرد و آن را به اثبات رساند. به‌گفته‌ی وی، رانت عبارت است از رابطه‌ی میان رقابت کسانی که برای استفاده از زمین تلاش می‌کنند و مقدار محدود زمین‌های موجود. در اینجا دست‌کم شاهد بازگشت به منشأ رانت هستیم، اما این توضیح تفاوت در حاصلخیزی خاک را در نظر نمی‌گیرد، درست همان‌طور که توضیح پیشین رقابت را کنار می‌گذاشت.

بنابراین، ما بار دیگر با دو تعریف یک‌سویه مواجهیم و از این رو فقط بخشی از تعریف از یک شیء واحد را داریم. همچون مورد مفهوم ارزش، ما باید بار دیگر این دو تعریف را با هم تلفیق کنیم تا به تعریف صحیحی دست یابیم که از تکوین خود مسئله ناشی می‌شود و بنابراین تمام جنبه‌ها را در بر می‌گیرد. رانت رابطه‌ای است میان بهره‌وری زمین، جنبه‌ی طبیعی (که به‌نوبه‌ی خود متشکل از حاصلخیزی طبیعی و کشت توسط انسان - نیروی کار برای بهبود کار - است) و جنبه‌ی انسانی، یعنی رقابت. ممکن است اقتصاددانان سر خود را برای این "تعریف" تکان دهند؛ آن‌ها با وحشت متوجه خواهند شد که این تعریف، تمام موارد مرتبط با این موضوع را در بر می‌گیرد.

پیامد بلافصل مالکیت خصوصی، تقسیم تولید به دو سویه‌ی مخالف بود: سویه‌ی طبیعی و انسانی، یعنی خاک که بدون کاشت و داشت انسان مرده و نابارور است، و [سویه‌ی] فعالیت انسانی که اولین شرط آن [وجود] خاک است. علاوه بر این، دیدیم که چگونه فعالیت انسانی به‌نوبه‌ی خود به کار و سرمایه تقسیم شده است، و چگونه این دو سویه به‌طور آنتاگونیستی در مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند. بنابراین، ما از پیش به‌جای حمایت متقابل این سه عنصر، شاهد مبارزه‌ی آن‌ها با همدیگر بودیم؛ اکنون باید اضافه کنیم که مالکیت خصوصی از ابتدای ظهورش باعث تکه‌تکه‌شدن هر یک از این عناصر می‌شود. یک قطعه زمین در مقابل قطعه‌ی دیگر قرار می‌گیرد، سرمایه‌ای در مقابل سرمایه‌ای دیگر، و کارگری در مقابل کارگر دیگر. به عبارت دیگر، از آنجایی که مالکیت خصوصی هر کسی را در عزلت خام خود منزوی می‌سازد، و با وجود این از آنجایی که منافع هر کسی مشابه منافع همسایه‌اش است، زمین‌دار در مقابل زمین‌دار قرار می‌گیرد، سرمایه‌دار در مقابل سرمایه‌دار، و کارگر در مقابل کارگر. در این اختلاف منافع یکسان، که دقیقاً ناشی از همین یکسانی است، بی‌اخلاقی اوضاع بشری به سرحد کمال رسیده است؛ و این سرحد کمال همان رقابت است.

نقطه‌ی مقابل رقابت، انحصار است. انحصار فریاد جنگ مرکانتیلیست‌ها بود، رقابت شعار نبرد اقتصاددانان لیبرال. به راحتی می‌توان دریافت که این آنتی‌تزی، بار دیگر یک آنتی‌تزی کاملاً توخالی است. هیچ رقابت‌کننده‌ای نمی‌تواند تمایلی جز انحصارطلبی داشته باشد، خواه کارگر باشد، خواه سرمایه‌دار خواه زمین‌دار. هر گروه کوچکی از رقابت‌کنندگان خواسته‌اش چیزی نیست مگر داشتن انحصار برای خودش، و در مقابل، فقدان انحصار برای دیگران. رقابت بر مبنای منافع شخصی بنا شده است و منافع شخصی به‌نوبه‌ی خود موجب ایجاد انحصار می‌شود. خلاصه آن‌که، راه انحصار از رقابت می‌گذرد. از طرف دیگر، انحصار نمی‌تواند موج رقابت را مهار کند. در واقع، انحصار خود عامل ایجاد رقابت است. برای مثال، ممنوعیت واردات، یا اعمال تعرفه‌های بالا [بر واردات]، موجب ایجاد رقابت در قاچاق می‌شود. تناقض رقابت نیز دقیقاً مشابه تناقض مالکیت خصوصی است. به نفع هر شخص است که مالک همه چیز باشد، اما به نفع همه است که هر یک مالک مقدار برابری از دارایی‌ها باشند. بنابراین، منافع عمومی و فردی به‌شدت در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند. تناقض رقابت این است که هر کدام چیزی جز انحصار نمی‌خواهند، در حالی که، ناگزیر همه از انحصار زیان می‌بینند و بنابراین باید آن را از بین ببرند. علاوه بر این، رقابت خود متضمن انحصار است - یعنی انحصار دارایی (و در اینجا ریاکاری لیبرال‌ها بار دیگر آشکار می‌شود)، و تا زمانی که انحصار بر دارایی‌ها وجود دارد، تسلط انحصار به همان اندازه موجه است، زیرا انحصار، به محض به‌وجود آمدنش، مالکیت نیز هست. بنابراین، چه اقدام تأسف‌برانگیز ناکاملی است حمله به انحصارات کوچک، و در مقابل، کاری نداشتن به انحصار اساسی! و اگر به این موضوع، گزاره‌ی پیش‌تر گفته‌شده‌ی اقتصاددان را بیفزاییم که هر چیزی را که ارزشی داشته باشد نمی‌توان انحصاری ساخت، و بنابراین هر چیزی که اجازه‌ی چنین انحصاری را نمی‌دهد، نمی‌تواند وارد این عرصه‌ی رقابت شود، پس ادعای ما مبنی بر این‌که رقابت ناگزیر به انحصار می‌انجامد کاملاً موجه می‌شود.

و پس از انجام این تفکیک، سرمایه بار دیگر به سرمایه و سود اصلی تقسیم می‌شود - افزایش سرمایه که در فرآیند تولید به‌دست می‌آید؛ اگرچه در عمل، سود بلافاصله با سرمایه جمع می‌شود و با آن به حرکت درمی‌آید. در واقع، حتی سود نیز به‌نوبه‌ی خود به سود و بهره‌ی متناسب با آن تقسیم می‌شود. در مورد بهره، بی‌معنابودن این شکاف به حد اعلی رسیده است. غیراخلاقی بودن وام با بهره، کسب درآمد بدون کار و صرفاً به‌سبب قرض‌دادن پول، اگرچه پیش‌تر در مالکیت خصوصی گنجانده شده است، اما پیش از حد واضح است، و مدت‌ها پیش توسط آگاهی عمومی بدون پیش‌داوری، که معمولاً در چنین مواردی درست است، تشخیص داده شده است. تمام این شکاف‌ها و تقسیمات ماهرانه، از جدایی اصلی سرمایه و کار، و نقطه‌ی اوج این جدایی - تقسیم انسان‌ها به سرمایه‌داران و کارگران - برمی‌خیزد؛ تقسیمی که هر روز شدیدتر، و همان‌طور که خواهیم دید، عمیق‌تر می‌شود. باین‌حال، این جدایی مانند جدایی زمین از سرمایه و کار، در تحلیل نهایی، یک جدایی ناممکن است. این‌که زمین، سرمایه و نیروی کار هر کدام در یک محصول خاص چه سهمی دارند، تعیین‌کردنی نیست. اندازه‌ی این سه عامل با همدیگر قابل‌مقایسه نیستند. زمین، مواد خام تولید می‌کند، اما نه بدون سرمایه و کار. سرمایه، متضمن زمین و نیروی کار است، و نیروی کار دست‌کم متضمن زمین و معمولاً سرمایه. عملکرد این سه عنصر کاملاً متفاوت است و قرار نیست با چهارمین استاندارد مشترک اندازه‌گیری شود. بنابراین، وقتی نوبت به تقسیم محصول میان سه عنصر در شرایط موجود می‌رسد، هیچ استاندارد ذاتی‌ای وجود ندارد؛ این یک استاندارد کاملاً بیگانه و یک استاندارد اتفاقی است که با توجه به آن‌ها مشخص می‌شود: رقابت، حق مکاره‌ی قوی‌ترها. رانت به‌معنای رقابت است؛ سود حاصل از سرمایه صرفاً توسط رقابت تعیین می‌شود؛ و جایگاه فرد با توجه به دستمزد، که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

اگر مالکیت خصوصی را کنار بگذاریم، تمام این تقسیمات غیرطبیعی از بین می‌رود. تفاوت میان سود و بهره از بین می‌رود. سرمایه بدون کار، و بدون حرکت هیچ چیز نیست. اهمیت سود به وزنی که سرمایه در تعیین هزینه‌های تولید دارد کاهش می‌یابد و بنابراین سود ذاتی سرمایه باقی می‌ماند، به همان شیوه‌ای که سرمایه به وحدت اصلی خود با کار بازمی‌گردد.

نیروی کار - عامل اصلی تولید، "منبع ثروت" فعالیت آزاد انسانی - اقتصاددان را با شکست سختی مواجه می‌کند. همان‌طور که سرمایه پیش‌تر از کار جدا شده است، کار نیز به‌نوبه‌ی خود برای بار دوم تقسیم می‌شود: محصول کار به‌عنوان دستمزد با نیروی کار روبه‌رو می‌شود، از آن جدا شده و به‌نوبه‌ی خود طبق معمول توسط رقابت تعیین می‌شود - همان‌طور که دیدیم، هیچ استاندارد مشخصی برای تعیین سهم کار در تولید وجود ندارد. اگر مالکیت خصوصی را کنار بگذاریم، این جدایی غیرطبیعی نیز از بین می‌رود. کار به پاداش خودش تبدیل می‌شود و اهمیت واقعی دستمزد نیروی کار، که پیش از این بیگانه شده است، آشکار می‌شود - یعنی اهمیت کار برای تعیین هزینه‌های تولید یک چیز.

شاهد بوده‌ایم تا زمانی که مالکیت خصوصی وجود داشته باشد، در نهایت همه چیز به رقابت ختم می‌شود. این دسته‌بندی اصلی اقتصاددان است - محبوب‌ترین فرزندش که بی‌وقفه نوازشش می‌کند - و مراقب سر مدوسا است که به شما نشانش خواهد داد، باشید!

قانون رقابت این است که تقاضا و عرضه همیشه برای رسیدن به یکدیگر تلاش می‌کنند و هیچ وقت هم به هم نمی‌رسند. دو طرف بار دیگر از هم جدا و به دو جبهه‌ی مخالف تبدیل می‌شوند. عرضه همیشه به دنبال تقاضا است، بدون این‌که بتواند آن را به‌طور کامل پوشش دهد. عرضه یا خیلی بزرگ است یا خیلی کوچک و هرگز با تقاضا مطابقت ندارد، زیرا در این شرایط ناآگاهانه‌ی بشری، هیچ‌کس نمی‌داند که عرضه یا تقاضا دقیقاً چقدر است. اگر تقاضا بیشتر از عرضه باشد، قیمت افزایش می‌یابد و در نتیجه، عرضه تا حدی تحریک می‌شود. به محض ورود [عرضه‌ی جدید] به بازار، قیمت‌ها کاهش می‌یابد، و اگر عرضه بیشتر از تقاضا شود، سقوط قیمت‌ها آن قدر چشمگیر است که بار دیگر تقاضا تحریک می‌شود. بنابراین، این رویه بی‌وقفه ادامه می‌یابد - یک وضعیت همواره ناسالم - تغییر دائمی ناشی از تحریک بیش از حد و تزلزلی که مانع از هر پیشرفتی می‌شود - وضعیت نوسان دائمی، بدون این‌که هرگز به هدف خود برسد. این قانون با تعدیل مداوم خود، که در آن هر آنچه در اینجا از دست می‌رود جای دیگر به دست می‌آید، از نظر اقتصاددان یک امر عالی محسوب می‌شود. این شکوه اصلی اوست. او نمی‌تواند آن را آن‌طور که باید ببیند، و آن را در تمام کاربردهای ممکن و غیرممکن‌اش در نظر می‌گیرد. باین‌حال، بدیهی است که این قانون صرفاً یکی از قوانین طبیعت است و قانون ذهنی نیست. این همان قانونی است که باعث ایجاد انقلاب می‌شود. اقتصاددان همراه با نظریه‌ی دوست‌داشتنی خود در زمینه‌ی تقاضا و عرضه، به شما ثابت می‌کند که "هرگز نمی‌توان بیش از حد تولید کرد" و بحران‌های تجاری را که همچون ستارگان دنباله‌دار به‌طور منظم ظاهر می‌شوند و ما نیز اکنون به‌طور متوسط هر پنج تا هفت سال یک بار آن‌ها را تجربه می‌کنیم، به‌عنوان مثالی برای جواب‌های ارانه می‌کند. در طول هشتاد سال گذشته، این بحران‌های تجاری به‌طور منظم مانند طاعون‌های بزرگ در گذشته اتفاق افتاده است - و بحران‌ها با وقوع خود، بدبختی و بی‌اخلاقی بیشتری نسبت به طاعون‌ها ایجاد کرده‌اند (مقایسه کنید با وید: تاریخ طبقات متوسط و کارگر، لندن، ۱۸۳۵، ص ۲۱۱). البته این آشفتگی‌های تجاری این قانون را به‌طور جامع تأیید می‌کند، اما به روشی متفاوت از آنچه اقتصاددان انتظار دارد آن را به ما بقبولاند. درباره‌ی قانونی که فقط می‌تواند خود را از طریق آشوب‌های دوره‌ای مطرح کند، چه فکر می‌کنیم؟ مطمئناً این یک قانون طبیعی است که بر ناآگاهی مشارکت‌کنندگان بنا شده است. اگر تولیدکنندگان می‌دانستند که نیاز مصرف‌کنندگان چقدر است، اگر می‌خواستند تولید را سازماندهی کنند، اگر می‌خواستند آن را میان خود تقسیم کنند، نوسانات رقابت و گرایش آن به بحران، امکان‌ناپذیر می‌شد. اگر تولید خود را به‌صورت آگاهانه به‌عنوان یک انسان و نه به‌عنوان اتم‌های پراکنده‌ی بدون آگاهی از گونه‌ی خود، ادامه دهیم، بر تمام این آنتی‌تزی‌های مصنوعی و غیرقابل‌دفاع غلبه خواهیم کرد. اما مادامی که به امید شانس و با روشی بی‌فکرانه به تولید ناآگاهانه‌ی کنونی ادامه دهیم، بحران‌های تجاری برای مدت طولانی همچنان پابرجا خواهند ماند و هر بحران پی‌درپی، فراگیرتر و بنابراین از بحران پیشین بدتر می‌شود و ناگزیر تعداد بیشتری از سرمایه‌داران کوچک را فقیر می‌سازد، و تعداد فزاینده‌ی طبقه‌ای را که از قبیل کار خود زندگی می‌کنند افزایش می‌دهد، بنابراین به‌طرز چشمگیری توده‌ی نیروی کار در جستجوی شغل را افزایش می‌دهد (مشکل اصلی اقتصاددانان ما) و در نهایت باعث یک انقلابی اجتماعی می‌شود که اقتصاددانان هرگز در فلسفه‌ی خود حتی خواب آن را هم ندیده‌اند.

نوسان دائمی قیمت‌ها مانند آنچه به‌واسطه‌ی شرایط رقابت ایجاد شده است، تجارت را به‌طور کامل از آخرین بقایای اخلاق محروم

می‌سازد. دیگر بحث بر سر ارزش نیست؛ همان نظامی که به‌نظر می‌رسد می‌خواهد اهمیت زیادی برای ارزش قائل شود و به انتزاع ارزش در شکل پول، افتخار داشتن موجودیتی از آن خود را اعطا می‌کند - این همان نظامی است که با استفاده از رقابت، ارزش ذاتی همه چیز را از بین می‌برد، و به‌صورت روزانه و ساعتی، رابطه‌ی ارزشی همه چیز را نسبت به یکدیگر تغییر می‌دهد. کجای این گرداب مبادله، امکانی برای [عمل] اخلاقی باقی می‌ماند؟ در این بالا و پایین رفتن مداوم، هر کسی باید به دنبال چنگ‌زدن به مطلوب‌ترین لحظه‌ی خرید و فروش باشد؛ هر کس باید تبدیل به یک سفته‌باز شود، یعنی باید جایی که نکاشته است درو کند؛ باید خود را به هزینه‌ی دیگران غنی سازد؛ باید بر روی بدبختی دیگران حساب کند، یا اجازه دهد شانس در خانه‌اش را بزند. یک سفته‌باز همیشه روی فاجعه‌ها حساب می‌کند، به‌ویژه زمانی که برداشت محصول بد باشد. او از هر چیزی بهره می‌برد، برای مثال، آتش‌سوزی نیویورک [۱۶ دسامبر ۱۸۳۵] در زمان خود. به‌علاوه، نقطه‌ی اوج بی‌اخلاقی، سفته‌بازی در بازار سهام است، جایی که تاریخ، و در کنارش بشریت، به ابزاری برای جلب رضایت طمع حسابگری یا قماربازی سفته‌باز تبدیل می‌شود. همچنین اجازه ندهید که تاجر صادق "محترم" با یک "آه خداوندا ... از تو سپاسگزارم" و جملاتی از این دست، بالاتر از قمارباز بورس بایستد. او دقیقاً به اندازه‌ی سفته‌بازان بازار سهام بد است. او نیز درست به اندازه‌ی آن‌ها سفته‌بازی می‌کند. مجبور است: رقابت او را مجبور به این کار می‌کند. بنابراین، فعالیت تجاری وی همان بی‌اخلاقی آن‌ها را در خود دارد. حقیقت رابطه‌ی رقابت، رابطه‌ی مصرف با بهره‌وری است. در دنیایی که شایسته‌ی بشر باشد، هیچ رقابت دیگری به‌جز این وجود نخواهد داشت. جامعه باید آنچه را که می‌تواند تولید نماید با استفاده از ابزاری که در اختیار دارد محاسبه کند و مطابق رابطه‌ی این قدرت تولیدی با انبوه مصرف‌کنندگان، تعیین کند که چقدر باید تولید خود را افزایش یا کاهش دهد، و تا چه حد باید اجازه‌ی تولید را به تجملات بدهد یا آن را محدود سازد. اما خوانندگان برای این‌که بتوانند قضاوت صحیحی درباره‌ی این رابطه و افزایش توان تولیدی که از وضعیت عقلانی جامعه انتظار می‌رود، داشته باشند، از آن‌ها دعوت می‌کنم تا نوشته‌های سوسیالیست‌های انگلیسی، و همچنین نوشته‌های [شارل] فوریه را مرور کنند.

تحت این شرایط، رقابت ذهنی - رقابت سرمایه در برابر سرمایه، کار علیه کار و غیره - به روح الگوبرداری مبتنی بر طبیعت انسان تقلیل می‌یابد (مفهومی که تاکنون فقط توسط فوریه به آن پرداخته شده است)، و پس از برتری منافع مخالف، محدود به حوزه‌ی مناسب و منطقی آن خواهد شد.

مبارزه‌ی سرمایه علیه سرمایه، کار علیه کار، و زمین علیه زمین، تولید را به تبوتابی می‌کشاند که طی آن، تمام روابط طبیعی و عقلانی توسط فرایند تولید زیرورو می‌شود. اگر هیچ سرمایه‌ای به بالاترین سطح فعالیت نرسد، تحمل رقابت با سرمایه‌ی دیگری را نخواهد داشت. اگر قطعه‌زمینی به‌طور مستمر بهره‌وری خود را افزایش ندهد، نمی‌تواند سودآوری به‌همراه داشته باشد. هیچ کارگری نمی‌تواند بدون صرف‌کردن تمام انرژی‌اش، خود را در مقابل رقبا حفظ کند. هر کسی که وارد مبارزه شده باشد، نمی‌تواند بدون صرف حداکثر انرژی خود، بدون چشم‌پوشی از هر هدف واقعی انسانی، آن را تحمل کند. پیامد این فشار بیش از حد از یک سو، ناگزیر سستی از سوی دیگر است. وقتی نوسانات رقابت کم باشد، وقتی تقاضا و عرضه، مصرف و تولید تقریباً برابر باشند، در توسعه‌ی تولید،

اما وقتی این اتفاق افتاد، بار دیگر شکافی ایجاد می‌شود که عوامل دیگر تکثیر جمعیت بلافاصله شروع به پرکردن مجدد آن شکاف می‌کنند و بدبختی‌های قدیمی از نو شروع می‌شوند. به علاوه، این امر در هر شرایطی - نه تنها در شرایط متمدن، بلکه در شرایط بدوی - وجود دارد. در نیوهلند [نام قدیمی استرالیا - ویراستار] با تراکم جمعیتی یک نفر در هر مایل مربع، مردم غیرمتمدن نیز به اندازه‌ی جمعیت انگلستان از مازاد جمعیت در عذاب‌اند. به طور خلاصه، اگر به دنبال سازگاری [در نظریه‌ی] خود باشیم، باید بپذیریم که زمین حتی وقتی فقط یک انسان بر روی آن وجود داشته، دارای مازاد جمعیت بوده است. پیامدهای این خط فکری آن است که از آنجایی که دقیقاً تهی‌دستان‌اند که مازاد به شمار می‌آیند، نباید کاری برایشان انجام داد، مگر این‌که مرگ ناشی از گرسنگی را برایشان آسان‌تر سازیم و متقاعدشان کنیم که کاری نمی‌شود کرد و هیچ راه نجات دیگری برای کل طبقه‌ی تهی‌دست وجود ندارد، مگر این‌که نرخ زادوولد را تا حداقل مطلق پایین آوریم. یا این‌که اگر چنین چیزی غیرممکن است، پس بهتر این‌که یک نهاد دولتی مانند آنچه "مارکوس" [پیشنهاد کرده است برای کشتن بدون درد کودکان فقیر ایجاد کنیم که به موجب آن به هر خانواده از طبقه‌ی کارگر اجازه داده می‌شود دوونیم کودک داشته باشند، و هر کودک اضافی بدون درد کشته می‌شود. پرداخت اعانه جرم محسوب می‌شود، زیرا به افزایش جمعیت مازاد کمک می‌کند. در حقیقت، اعلام فقر به عنوان جرم و تبدیل خانه‌های فقرا به زندان بسیار مفید خواهد بود، همان‌که پیش‌تر با قانون فقرای "لیبرال" در انگلیس اتفاق افتاده بود. مسلماً درست است که این نظریه با آموزه‌ی کتاب مقدس درباره‌ی کمال خدا و مخلوقاتش سازگار است، اما "ردیه‌ی است ضعیف برای در مقابل هم قرار دادن کتاب مقدس و حقایق."

آیا قرار است این نظریه‌ی پست و ننگین، این کفر شنیع علیه طبیعت و بشریت را بیشتر شرح دهیم؟ آیا می‌خواهم پیامدهای آن را بیشتر دنبال کنم؟ در اینجا سرانجام شاهدیم که بی‌اخلاقی اقتصاددانان به بالاترین حد خود رسیده است. تمام جنگ‌ها و وحشت‌های نظام انحصاری در مقایسه با این نظریه چیست! و فقط این نظریه است که شالوده‌ی نظام لیبرال تجارت آزاد را تشکیل می‌دهد و سقوط آن منجر به سقوط کل این عمارت می‌شود، زیرا اگر در اینجا ثابت شود که رقابت عامل بدبختی، فقر و جنایت است، چه کسی باز جرأت دفاع از آن را خواهد داشت؟

آلیسون در اثری که پیش‌تر عنوان شد، بنیان نظریه‌ی مالتوس را با واردکردن قدرت بهره‌وری زمین و مخالفت با اصل مالتوسی با استفاده از این حقیقت که هر فرد بالغی می‌تواند بیش از آنچه نیاز دارد تولید کند، به لرزه درآورد - واقعیتی که بدون آن بشر نمی‌توانست تکثیر شود، و در واقع حتی نمی‌توانست وجود داشته باشد؛ اگر چنین نبود، چگونه کودکان در سنین رشد می‌توانند زندگی کنند؟ اما آلیسون به اصل موضوع نمی‌پردازد و بنابراین در پایان به همان نتیجه‌ی مالتوس می‌رسد. او به درستی اثبات می‌کند که اصول مالتوس نادرست است، اما نمی‌تواند حقایق را نقض کند که مالتوس را به اصول خود سوق داده است.

اگر مالتوس یک‌جانبه به این موضوع نمی‌نگریست، نمی‌توانست این را نادیده بگیرد که مازاد جمعیت یا نیروی کار به طور مداوم با ثروت مازاد، سرمایه‌ی مازاد و مازاد دارایی‌های زمین گره خورده است. جمعیت فقط در جایی زیاد است که قدرت تولید در کل بسیار زیاد باشد. وضعیت هر کشور پرجمعیت، به ویژه انگلستان، از زمانی که مالتوس کتاب خود را نوشت، این مسئله را کاملاً روشن می‌سازد.

لاجرم به مرحله‌ای می‌رسیم که در آن به‌حدی قدرت تولید مازاد وجود دارد که توده‌ی بزرگ ملت چیزی برای زندگی ندارد و مردم از فرط فراوانی، گرسنه می‌مانند. انگلستان برای مدت مدیدی خود را در این موقعیت دیوانه‌وار، در این پوچی زندگی قرار داده است. وقتی تولید دچار نوسانات بیشتری شود، همانطور که احتمالاً در نتیجه‌ی چنین وضعیتی به وجود خواهد آمد، آنگاه رونق و بحران، تولید بیش از حد و رکود، به‌طور متناوب به وجود خواهد آمد. اقتصاددانان هرگز نتوانسته است توضیحی برای این وضعیت دیوانه‌وار بیابد. اقتصاددانان برای توضیح این وضعیت، نظریه‌ی جمعیت را اختراع کرد، که به همان اندازه بی‌معنی است؛ در واقع حتی بی‌معنی‌تر از تناقض ثروت و فقر همزمان. اقتصاددان توانایی دیدن حقیقت را نداشت، او نمی‌توانست بپذیرد که این تناقض نتیجه ساده‌ی رقابت است، زیرا در این صورت کل نظام او به ذره‌ای ناچیز تبدیل می‌شد.

توضیح این موضوع برای ما آسان است. قدرت تولیدی که بشر در اختیار دارد بی‌حد و حصر است. با استفاده از سرمایه، نیروی کار و علم می‌توان بهره‌وری خاک را تا بی‌نهایت افزایش داد. به گفته‌ی اقتصاددانان و آمارشناسان توانمند (رجوع کنید به اصول جمعیت آلیسون [جلد اول، فصل ۱ و ۲])، بریتانیای کبیر "پرجمعیت" می‌تواند ظرف مدت ده سال به جایی برسد که محصول ذرت کافی برای جمعیتی معادل شش برابر جمعیت کنونی تولید کند. سرمایه هر روز بیشتر از دیروز می‌شود، نیروی کار با افزایش جمعیت افزایش می‌یابد، و علم روز به روز نیروهای طبیعت را بیشتر تابع انسان می‌کند. این ظرفیت تولیدی بی‌حد و حصر که آگاهانه و به نفع همه کنترل شد، به‌زودی سهم انسانی نیروی کار را به حداقل می‌رساند. اگر آن را به رقابت بسپاریم، همان کار را خواهد کرد، اما این بار در چارچوب آنتی‌تزی. بخشی از زمین به بهترین شکل ممکن زیر کشت می‌رود، در حالی که بخش دیگر - سی میلیون جریب زمین مرغوب در انگلیس و ایرلند - لم‌بزرع مانده است. بخشی از سرمایه با سرعتی عظیم در گردش است، بخش دیگر کاملاً بی‌رمق افتاده است. بخشی از کارگران چهارده یا شانزده ساعت در روز کار می‌کنند، در حالی که بخشی دیگر بیکار و غیرفعال مانده‌اند و از گرسنگی تلف می‌شوند. و یا بخشی، از این توازن خارج می‌شوند: امروز تجارت خوب است، تقاضای چشمگیری وجود دارد، همه مشغول کارند، سرمایه با سرعت معجزه‌آسایی در گردش است، کشاورزی شکوفا می‌شود، کارگران از کار زیاد عاصی می‌شوند. فردا روز، رکود آغاز می‌شود. دیگر کشت زمین به تلاش‌اش نمی‌آرد، تمام قطعات زمین کشت‌نشده باقی می‌ماند، جریان سرمایه ناگهان از حرکت می‌ایستد، کارگران شغلی ندارند، و تمام نیروی کار کشور در وضعیت ثروت مازاد و جمعیت مازاد قرار می‌گیرد.

اقتصاددان نمی‌تواند درستی تفسیر این موضوع را بپذیرد، در غیر این صورت، همانطور که گفته شد، او باید کل نظام رقابتی خود را کنار بگذارد. او مجبور است که بیهودگی آنتی‌تزی تولید و مصرف، مازاد جمعیت و ثروت مازاد را به رسمیت بشناسد. برای این‌که حقیقت و نظریه را با یکدیگر سازگار کند - از آنجایی که این حقیقت را نمی‌توان به راحتی انکار کرد - نظریه‌ی جمعیت ابداع شد.

مالتوس، مبتکر این آموزه، بر این باور است که جمعیت همیشه بر ابزار معاش فشار می‌آورد، و به محض افزایش تولید، جمعیت نیز به همان نسبت افزایش می‌یابد؛ و این‌که تمایل ذاتی جمعیت به تکثیر بیش از ابزار معاش موجود، ریشه‌ی تمام بدبختی‌ها و رذایل است، زیرا وقتی جمعیت زیاد باشد، باید آن‌ها را به این یا آن شیوه از بین برد: یا باید با خشونت کشته شوند، یا از گرسنگی بمیرند.

می‌کشیم، زیرا حتی اگر حق کاملاً با مالتوس بود، این دگرگونی باید بلافاصله انجام می‌شد. چرا که فقط این دگرگونی و آموزشی که برای توده‌ها فراهم می‌کند می‌تواند محدودیت اخلاقی غریزه‌ی تکثیر را، که خود مالتوس به‌عنوان موثرترین و آسان‌ترین درمان برای افزایش جمعیت عنوان می‌کند، ممکن سازد. ما به‌واسطه‌ی این نظریه، عمیق‌ترین سقوط بشریت، یعنی وابستگی آن‌ها به شرایط رقابت را شناختیم. این امر به ما نشان داده است که چگونه در آخرین نمونه، مالکیت خصوصی انسان را به کالایی تبدیل کرده است که تولید و نابودی‌اش تنها به تقاضا بستگی دارد؛ چگونه نظام رقابت میلیون‌ها انسان را قتل‌عام کرده و هر روز به قتل‌عام خود ادامه می‌دهد. تمام این چیزهایی که به چشم خود آن‌ها را دیده‌ایم، همه و همه، ما را به‌سوی الغای سقوط بشریت از طریق الغای مالکیت خصوصی، رقابت و منافع متضاد سوق می‌دهد.

باین‌حال، برای این‌که ترس جهانی از افزایش زیاد جمعیت را از هر مبنای احتمالی محروم سازیم، بگذارید بار دیگر به رابطه‌ی میان قدرت تولید و جمعیت بازگردیم. مالتوس فرمولی را تعیین می‌کند که کل نظامش بر اساس آن بنا می‌شود: گفته می‌شود جمعیت با تصاعد هندسی افزایش می‌یابد $(1+2+3+4+5+6)$ ؛ قدرت تولیدی زمین با تصاعد حسابی افزایش می‌یابد $(1+2+3+4+5+6)$. تفاوت‌ها واضح و هراس‌انگیز است، اما آیا صحیح هم هست؟ از کجا ثابت شده است که بهره‌وری زمین به‌صورت تصاعدی افزایش می‌یابد؟ وسعت زمین محدود است. بسیار خوب! نیروی کار مورد استفاده در این میزان زمین با افزایش جمعیت افزایش می‌یابد. حتی اگر فرض کنیم افزایش عملکرد ناشی از افزایش نیروی کار همیشه متناسب با نیروی کار افزایش پیدا نکند، باین‌حال عنصر سومی - علم - نیز وجود دارد که پیشرفت آن نامحدود و دست‌کم برابر با سرعت جمعیت است، اما مسلماً هرگز برای اقتصاددان محلی از اعراب ندارد. چه پیشرفت‌هایی که کشاورزی در این قرن مدیون شیمی نبوده است - در واقع، فقط مدیون دو نفر: سر همفری دیوی و یوستوس لیبیگ! اما علم هم دست‌کم به اندازه‌ی جمعیت افزایش می‌یابد. جمعیت متناسب با اندازه‌ی نسل پیشین افزایش می‌یابد، علم نیز متناسب با دانش تخصیص‌یافته توسط نسل پیشین پیشرفت می‌کند و بنابراین در عادی‌ترین شرایط نیز با تصاعد هندسی پیشرفت می‌کند. و چه چیزی برای علم غیرممکن است؟ اما صحبت از جمعیت مازاد بیهوده است مادامی که "در دره‌ی می‌سی‌سی‌پی به اندازه‌ی کافی زمین‌های بیکار وجود داشته باشد تا تمام جمعیت اروپا بتوانند به آنجا مهاجرت کنند" [آ. آلیسون، همان، ص ۵۴۸ - ویراستار]؛ تا زمانی که بیش از یک‌سوم زمین قابل‌کشت نباشد، و تا زمانی که تولید این یک‌سوم با استفاده از بهبودهایی که پیش‌تر شناخته شده است، بتواند تا شش برابر و بیشتر افزایش یابد.

بنابراین، رقابت سرمایه را در برابر سرمایه، کار را در برابر کار، مالکیت زمین را در برابر مالکیت زمین، و به‌همین ترتیب هر یک از این عناصر را در برابر دو عنصر دیگر قرار می‌دهد. در مبارزه، آن که قوی‌تر است پیروز می‌شود. پس، برای پیش‌بینی نتیجه‌ی مبارزه باید قدرت رقابت‌کنندگان را مورد بررسی قرار دهیم. اول این‌که کار از مالکیت زمین یا سرمایه ضعیف‌تر است، زیرا کارگر باید برای تأمین معاش خود کار کند، درحالی‌که صاحب زمین می‌تواند با درآمد رانت خود و سرمایه‌دار از محل بهره‌ی سرمایه‌اش، و یا در صورت نیاز از سرمایه‌ی خود یا مالکیت زمین که تبدیل به سرمایه‌اش کرده است معاش خود را تأمین کند. نتیجه این‌که، فقط

این‌ها حقایق بودند که مالتوس باید در کل آن‌ها را در نظر می‌گرفت، و در نظر گرفتن آن‌ها قطعاً به نتیجه‌گیری صحیح می‌انجامید. در عوض، او یک حقیقت را برگزید، به حقایق دیگر توجهی نکرد و بنابراین به نتیجه‌گیری دیوانه‌وار خود رسید. خطای دومی که او مرتکب شد این بود که ابزار معاش را با [ابزار] اشتغال اشتباه گرفت. این جمعیت همیشه بر ابزار اشتغال فشار می‌آورد - این‌که تعداد افراد موجود به تعداد افرادی که می‌توانند به‌کار گرفته شوند بستگی دارد. به‌طور خلاصه، تولید نیروی کار تاکنون توسط قانون رقابت تعیین شده است و بنابراین همواره در معرض بحران‌ها و نوسانات ادواری قرار دارد. این حقیقتی است که مالتوس افتخار بنیان‌گذاری آن را دارد. اما، ابزار اشتغال، معادل ابزار معاش نیست. فقط در نتیجه‌ی نهایی است که ابزار اشتغال با افزایش قدرت ماشین و سرمایه افزایش می‌یابد. ابزار معاش به‌محض افزایش ولو اندک قدرت تولید، افزایش می‌یابد. در اینجا تناقض جدیدی در اقتصاد نمایان می‌شود. "تقاضای" مدنظر اقتصاددان، تقاضای واقعی نیست، "مصرف" در نظر وی یک مصرف مصنوعی است. از نظر اقتصاددان، فقط آن شخصی یک تقاضاکننده‌ی واقعی و یک مصرف‌کننده‌ی واقعی است که در قبال آنچه دریافت می‌کند، یک هم‌ارز ارائه کند. اما اگر این یک حقیقت باشد که هر فرد بالغی بیش از آنچه که خودش می‌تواند مصرف کند تولید می‌کند، و کودکان مانند درختانی هستند که بابت سرمایه‌ای که برای آن‌ها هزینه می‌شود، بازدهی کلان پس می‌دهند - و این‌ها مطمئناً حقیقت‌اند، نه؟ - پس باید فرض شود که هر کارگر باید توانایی تولید بیش از نیاز خود را داشته باشد و بنابراین جامعه باید بسیار خوشحال شود که هر آنچه را که نیاز دارد برای او فراهم سازد؛ می‌بایست خانواده‌ی پرجمعیت را هدیه‌ای مقبول برای اجتماع دانست. اما این اقتصاددان با نگاه خام خود، هم‌ارز دیگری جز پول نقد آماده و ملموسی را که به وی پرداخت می‌شود، نمی‌شناسد. او چنان در آنتی‌تزی‌های خود گیر افتاده است که برجسته‌ترین حقایق نیز درست مانند علمی‌ترین اصول، برایش بی‌اهمیت جلوه می‌کند.

ما تناقض را به‌سادگی و با فرارفتن از آن از بین می‌بریم. با تلفیق منافعی که در حال حاضر در مقابل یکدیگر قرار دارند، تضاد میان جمعیت مازاد در یک سو و ثروت مازاد در سوی دیگر از بین می‌رود، و این حقیقت سحرآمیز (سحرآمیزتر از تمام معجزات تمام ادیان در کل) که ملتی مجبور است با وجود ثروت و وفور محض از گرسنگی تلف شود، ناپدید می‌گردد، و این ادعای جنون‌آمیز که زمین قدرت تغذیه انسان را ندارد، محو می‌شود. این ادعا، ستون اقتصاد مسیحی است - و این‌که اقتصاد ما اساساً مسیحی است را می‌توانستیم از هر گزاره، از هر دسته‌بندی اثبات کنیم، و در واقع این کار را به وقت خود انجام خواهیم داد. نظریه‌ی مالتوس فقط بیان اقتصادی جزم‌گرایی دینی درباره‌ی تناقض میان روح و طبیعت و فساد ناشی از هر دو است. در مورد دین و همراه با دین، این تناقض مدت‌ها پیش برطرف شد و امیدوارم که به‌همین ترتیب پوچی کامل این تناقض را در سپهر اقتصاد نیز نشان داده باشم. علاوه‌براین، من هیچ دفاعی را از نظریه‌ی مالتوس که بر اساس اصول خود نتواند برایم تشریح کند چگونه مردم می‌توانند در وفور محض از گرسنگی بمریند و این را با عقل و حقیقت هماهنگ سازد، مجاز نمی‌دانم.

در عین‌حال، نظریه‌ی مالتوس یقیناً یک مرحله‌ی ضروری برای گذار بوده است که ما را یک گام عظیم جلوتر برد. به‌لطف این نظریه و به‌طور کلی علم اقتصاد، توجه ما به قدرت تولید زمین و بشر جلب شده است و پس از غلبه بر این یأس اقتصادی، برای همیشه نسبت به ترس از افزایش جمعیت ایمن شده‌ایم. ما قدرتمندترین استدلال‌ات اقتصادی برای دگرگونی اجتماعی را از این نظریه بیرون

بشر حکم می‌راند؛ به‌همین‌ترتیب، پیشرفت اخلاقی خود را نیز کنترل می‌کند. هر کسی که از آمار جرایم اطلاعاتی داشته باشد، قاعدتاً باید از مقررات خاصی که هر سال همراه با جرایم پیشرفت می‌کند و نیز از علل خاصی که باعث ایجاد جرایم خاص می‌شود، آسیب دیده باشد. گسترش نظام کارخانه‌ای در همه جا با افزایش جرم و جنایت همراه است. تعداد بازداشت‌ها، پرونده‌های جنایی - در واقع تعداد قتل‌ها، سرقت‌ها، دله‌زدی‌ها و غیره، در یک شهر بزرگ یا در یک منطقه - می‌تواند سال به سال با دقت قابل قبولی پیش‌بینی شود؛ همانطور که اغلب در انگلستان چنین بوده است. این قاعده ثابت می‌کند که جرم نیز توسط رقابت کنترل می‌شود، و جامعه تقاضای جرم را ایجاد می‌کند که این تقاضا با عرضه‌ی متناظر تأمین می‌شود. شکاف حاصل از بازداشت‌ها، تبعید یا اعدام تعداد مشخصی [از مجرمین] بلافاصله توسط سایرین برطرف می‌شود، همان‌گونه که هر شکاف جمعیتی به‌یکباره با ورود تازه‌واردان پر می‌شود؛ به‌بیان دیگر، درست همان‌طور که مردم بر ابزار اشتغال فشار می‌آورند، این جرایم نیز ابزار مجازات ^{۱۳۳} را تحت فشار قرار می‌دهد. این‌که مجازات مجرمان در این شرایط تا چه اندازه عادلانه است را جدا از هر ملاحظه‌ی دیگری به قضاوت خوانندگان خود واگذار می‌کنم. در اینجا من صرفاً به دنبال نشان‌دادن گستره‌ی رقابت در سپهر اخلاقی هستم و می‌خواهم نشان دهم که مالکیت خصوصی چه سقوط عمیقی را برای انسان به ارمغان آورده است.

در مبارزه‌ی سرمایه و زمین علیه کار، دو عنصر اول از مزیت ویژه‌ی دیگری نسبت به کار برخوردارند: همدستی علم؛ چرا که در شرایط فعلی، علم نیز علیه کارگر هدایت می‌شود. برای مثال، تقریباً تمام اختراعات مکانیکی ناشی از کمبود نیروی کار بوده است، به‌ویژه ماشین‌آلات پنبه‌زنی [جیمز] هارگریو ^{۱۳۴}، [ساموئل] کرامپتون ^{۱۳۵} و [ریچارد] آزرکرایت ^{۱۳۶}. هرگاه تقاضای شدیدی برای نیروی کار وجود داشته، اختراعی شده که بهره‌وری نیروی کار را به میزان چشمگیری افزایش داده و بدین واسطه، تقاضا برای نیروی کار انسانی کاهش یافته است. تاریخچه‌ی انگلستان از سال ۱۷۷۰ تاکنون، نمود پایدار این موضوع بوده است. آخرین اختراع بزرگ در پنبه‌ریسی، یعنی ماشین خودکار ریسندگی، صرفاً ناشی از تقاضای نیروی کار و افزایش دستمزد بود. این اختراع، کار ماشینی را دو برابر کرد و بدین‌ترتیب، کار دستی را به نصف کاهش داد؛ نیمی از کارگران را از کار بیکار کرد و بدین‌ترتیب دستمزد کارگران دیگر را به نصف رساند؛ نقشه‌ی کارگران علیه صاحبان کارخانه را در هم کوبید و اندک قدرت باقیمانده را که کار هنوز در نبرد نابرابر علیه سرمایه داشت از بین برد (رجوع کنید به دکتر یور، فلسفه‌ی تولیدات ^{۱۳۷}، جلد ۲). با این حال، اقتصاددان می‌گوید این ماشین‌آلات در نهایت برای کارگران مطلوب‌اند، چرا که تولید را ارزان‌تر و در نتیجه بازار جدید و بزرگتری برای محصولات ایجاد می‌کنند، و سرانجام کارگران بیکار شده را دوباره به استخدام خود درمی‌آورند. بله، درست است. اما آیا این اقتصاددان فراموش کرده است که تولید نیروی کار توسط رقابت مشخص می‌شود؛ که نیروی کار همیشه بر ابزار اشتغال فشار می‌آورد و بنابراین، وقتی این مزایا عملیاتی می‌شوند، مازاد رقابت‌کنندگان برای کار در انتظار آن‌هاست و بنابراین این مزایا را توهمی بیش جلوه نمی‌دهد؛ درحالی‌که معایب آن - گرفتن ناگهانی ابزار معاش از نیمی از کارگران و سقوط دستمزد نیمی دیگر - توهم نیست؟ آیا این اقتصاددان فراموش کرده است که پیشرفت اختراعات هرگز ایستا نیست و بنابراین، این معایب خود را ابدی می‌سازند؟ آیا او فراموش کرده است که با تقسیم کار که به‌واسطه‌ی تمدن تا چنین

مشخص‌ترین مایحتاج، ابزار محض معاش، به نیروی کار می‌رسد، درحالی‌که بخش عمده‌ی محصول میان سرمایه و مالکیت زمین تقسیم می‌شود. افزون بر این، کارگر قوی‌تر کارگران ضعیف‌تر را از دور رقابت حذف می‌کند، درست همان‌طور که سرمایه‌ی بزرگ‌تر سرمایه‌ی کوچک‌تر را، و مالکیت بزرگ‌تر زمین مالکیت کوچک‌تر را از دور رقابت خارج می‌کند. این نتیجه‌گیری در عمل نیز تأیید شده است. مزایایی که تولیدکننده و بازرگان بزرگ‌تر نسبت به تولیدکننده و بازرگان کوچک‌تر و زمین‌دار بزرگ نسبت به صاحب یک جریب زمین دارند، کاملاً عیان است. نتیجه این‌که، در حال حاضر تحت شرایط عادی، مطابق با قانون قوی‌تر [پیروز است]؛ سرمایه‌ی بزرگ و مالکیت زمین‌های بزرگ، سرمایه‌ی کوچک و مالکیت زمین کوچک را می‌بلعد - یعنی تمرکز مالکیت. در بحران‌های تجاری و کشاورزی، این تمرکز بسیار سریع‌تر پیش می‌رود.

به‌طور کلی، املاک بزرگ بسیار سریع‌تر از املاک کوچک رشد می‌کنند، زیرا بخش بسیار کوچکتری از درآمد آن‌ها به عنوان هزینه‌های ملک از آن‌ها کسر می‌شود. این قانون تمرکز مالکیت خصوصی، در مالکیت خصوصی و تمام مالکیت‌های دیگر صدق می‌کند. طبقات متوسط باید به‌طور فزاینده‌ای ناپدید شوند، تا آنجا که جهان به میلیونرها و تهی‌دستان، به زمین‌داران بزرگ و کارگران فقیر مزرعه تقسیم شود. هیچ یک از قوانین، تقسیمات مالکیت زمین، تقسیمات احتمالی سرمایه فایده‌ای ندارد: این نتیجه باید اتفاق بیفتد و خواهد افتاد، مگر این‌که با وقوع یک دگرگونی کامل در شرایط اجتماعی، ادغام منافع متضاد، و الغای مالکیت خصوصی روبه‌رو شود.

رقابت آزاد، کلیدواژه‌ی اقتصاددانان عصر ما، چیزی است ناممکن. انحصار دست‌کم می‌خواست از مصرف‌کننده در برابر کلاهبرداری محافظت کند، حتی اگر به‌واقع نتوانست چنین کاری کند. با این حال، الغای انحصار درها را به روی کلاهبرداری می‌گشاید. شما می‌گویید رقابت برای [مشکل] تقلب راه‌حلی در چننه دارد، زیرا هیچ کسی مصنوعات بد را نمی‌خرد. اما این بدان معناست که همه باید در مورد هر مصنوعی متخصص باشند، و چنین چیزی ناممکن است. از این رو، ضرورت انحصار [مشخص می‌شود]، که به‌واقع بسیاری از مصنوعات آن را آشکار می‌کنند. داروسازی‌ها و غیره باید دارای انحصار باشند. و مهم‌ترین مصنوع - پول - بیش از همه به انحصار نیاز دارد. هرگاه این واسطه‌ی در گردش [یعنی پول] در وضعیت انحصاری نبوده است، بی برو برگرد بحران تجاری ایجاد شده است؛ و اقتصاددانان انگلیسی، به‌ویژه دکتر وید، در این مورد خاص ضرورت انحصار را می‌پذیرند. اما انحصار هیچ‌گونه حمایتی در برابر پول تقلبی ایجاد نمی‌کند. می‌توان موضع خود را در هر دو طرف مسئله مشخص کرد: یک طرف مسئله دارای همان دشواری سوی دیگر مسئله است. انحصار موجب ایجاد رقابت آزاد می‌شود و رقابت آزاد نیز به‌نوبه‌ی خود موجب ایجاد انحصار. بنابراین، هر دو باید سقوط کنند و این مشکلات باید از طریق تفوق آن اصلی که موجب ایجاد آن‌ها می‌شود، برطرف شود.

رقابت در تمام روابط زندگی ما رخنه کرده و اسارت دوسویه‌ای را که بشر اکنون خود را در آن گرفتار می‌بیند، تکمیل کرده است. رقابت همان انگیزه‌ی بزرگی است که بارها و بارها در جهت پیش‌بردن و پزمرده‌شدن نظم اجتماعی، یا بهتر بگوییم بی‌نظمی اجتماعی، عمل می‌کند، اما با هر تقلای جدید، بخشی از قدرت روبه‌زوال این نظم را نیز از بین می‌برد. رقابت بر پیشرفت عددی

حد گسترده‌ای توسعه یافته است، کارگر فقط در صورتی می‌تواند معاش خود را تأمین کند که بتواند در این دستگاه خاص و برای عملیاتی خاص مورد استفاده قرار گیرد؛ که تغییر شغل و مشغول شدن به کاری جدید برای کارگر بزرگسال تقریباً غیرممکن است؟

[۱۵]. Feuerbach

[۱۶]

در این متن منظور انگلس از rent همان مفهوم ریکاردویی آن است.

[۱۷]. stored-up labour

[۱۸] Berthollet

شیمی‌دان فرانسوی و مبدع روش‌های نوین رنگرزی؛ Davy شیمی‌دان انگلیسی و مخترع اولین لامپ رشته‌ای؛ Liebig شیمی‌دان آلمانی و پدر صنعت کود، Watt مخترع دیگ بخار؛ Cartwright مخترع انگلیسی دستگاه بافندگی خودکار.

[۱۹]. Col. T. P. Thompson

[۲۰] Medusa

از اساطیر یونانی. مدوسا در ابتدا دوشیزه‌ای بسیار زیبا بوده است، اما پس از این‌که پوزیدون، خدای دریا، او را در معبد آتنا اغوا می‌کند، موجب خشم آتنا می‌شود و آتنا، او را به شکل کریه‌ترین موجود ممکن، یعنی یک گورگن درآورده و موهای او را تبدیل به مار می‌کند.

[۲۱]. Wade: History of the Middle and Working Classes

[۲۲]. speculator

[۲۳]. Fourier

[۲۴]. Alison: Principles of Population

[۲۵]. means of subsistence

[۲۶]. New Holland

[۲۷]. Marcus

[۲۸]. Poor Law

[۲۹]. means of employment

[۳۰]. means of punishment

[۳۱]. Hargreaves

[۳۲]. Crompton

[۳۳]. Arkwright

[۳۴]. Dr. Ure, Philosophy of Manufactures

اگر بخواهم توجه خود را به تأثیرات ماشین‌آلات معطوف کنم، به موضوع دیگری - نظام کارخانه‌ای - می‌پردازم که مستقیماً به این موضوع مربوط نیست، و من در اینجا نه تمایلی برای پرداختن به این مسئله دارم و نه زمانش را. علاوه بر این، امیدوارم به‌زودی فرصتی دست دهد تا جزئیات بی‌اخلاقی حقیرانه‌ی این نظام را به‌تفصیل شرح دهم و ریاکاری اقتصاددان را که در اینجا با بی‌شرمی تمام نمایان می‌شود، بی‌هیچ ملاحظه‌ای نشان دهم.

پیوند با متن اصلی:

<https://www.marxists.org/archive/marx/works/1844/df-jahrbucher/outlines.htm>

توضیحات:

[۱]. Mercantile System

[۲]. Malthusian

اشاره به توماس مالتوس و کتاب رساله‌ای درباره‌ی اصول جمعیت وی

[۳]. Ricardo

[۴]. McCulloch

[۵]. Mill

[۶]. double-tongued logic

[۷]. List

[۸]. abstract or real value

[۹]. exchange-value

[۱۰]. Say

[۱۱]. utility

سودمندی مد نظر سه با مطلوبیت مورد نظر نئوکلاسیک‌ها تفاوت دارد. سودمندی را می‌توان بنیان ارزش ذهنی اتریشی‌ها دانست.

[۱۲]. exchangeable value

[۱۳]. value in exchange

[۱۴]. equivalent

در مورد کار قانونی و علنی

یک مقدار از نکاتی را که میخواستیم بگویم امیر(حمید تقوایی) گفت. فکر میکنم در بحث رضا یک قانونگرایی معینی دیده میشود که وقتی مثالهایش را میزند میبینید که دیگر پذیرش آن ساده نیست. فکر میکنم مهم است که کمونیستها بدانند کار قانونی چیست، و تفاوت آن را همانطور که امیر گفت با کار علنی، یعنی کاری که مخفیانه صورت نمیگیرد بلکه جلوی چشم جامعه صورت میگیرد ولی کسی کاری علیه آن نمیتواند بکند، روشن کنیم.

ناصر(جاوید) نکته‌ای گفت مبنی بر اینکه مبارزه اقتصادی همیشه قانونی است. بنظرم اصلاً اینطور نیست. در همین اعتصاب معدنچیان (انگلستان) همه فعالیت معدنچیان غیر قانونی بود و مدام جریمه میشدند... در جامعه مشروع نبود. باید دید مشروعیت در این جامعه چه معنایی دارد. اگر منظور از مشروعیت تعبیری است که دولت از آن میدهد خوب دیگر کار معدنچیان مشروع نبود، چون از نظر دولت: کارگران داشتند بزور کار مستبدانه‌ای میکردند، داشتند مملکت را گروکشی میکردند، ذغال‌سنگ ملت را در زیر زمین باقی میگذاشتند و معادن را به تخریب میکشیدند و غیره و غیره... بدون رأی گرفتن از کارگران اعتصاب کرده بودند و چیزهایی شبیه به این. مدام آنها را جریمه میکردند، چندین میلیون پوند جریمه فعالیت غیر قانونی‌شان را دادند. یک مبارزه علنی بود که مکانیسمهای خودش را داشت. فکر میکنم این نوع تفکیک‌ها اینجا لازم است.

مثال خانواده‌های زندانیان سیاسی که بنظر رضا مثال خیلی خوبی می‌آید، بنظرم مثال خیلی بدی است. اولاً در آن مثال ما داریم از منفعت یک قشری حرف می‌زنیم که فقط در خودش معنی دارد و قرار نیست به چیزی ختم شود. ولی وقتی ما از جنبش کارگری حرف می‌زنیم، قدرت‌گیری کارگران در طول مبارزه برایمان مسأله است، بالا رفتن اتحادشان برایمان مسأله است. ولی خانواده زندانیان سیاسی دنبال آزادی اقوامش است. وقتی اقوامش آزاد شد دیگر نمیدانم سازمان اتحادیه خانواده‌های زندانیان سیاسی قرار است ایجاد بشود و بعداً کاری بکند، رهایی را ببار بیاورد؟ در ساختمان سوسیالیسم نقشی دارد؟ در ساختار دیکتاتوری پرولتاریا جایی باید احراز کند؟ از آن بعد آدمهای مختلف باید در اتحادیه خانواده زندانیان سیاسی عضو بشوند؟

نه! این دنبال اقوام خودش است و مجاز است اگر فکر میکنند که کلید زندان دست منتظری است، برایش بنویسید. ولی من کمونیست نمیتوانم به چنین توهمی اجازه بدهم که در مورد مطالبات کارگران نیز بیایید برای منتظری طوماری بنویسیم! خانواده زندانی سیاسی ناچار اند بنویسند: اکنون که ایران در حال جنگ با دشمن خارجی است، اکنون که اسلام فلان شده، اقدام غیر اسلامی دستگیری اقوام ما در این مقطع درست نیست... والا سردفتر منتظری نامه‌شان را تحویل نمیگیرد. شما حاضرید برای مطالبات و خواسته‌های کارگران چنین نامه‌ای بنویسید و بچرخانید و امضاء جمع کنید؟

برای کمونیست یک مسأله حیاتی مهم است این که آن فعالیت

قانونی-علنی‌اش چه رابطه‌ای با آن آگاهی اساسی و آن تشکل اساسی که میخواهد به درون طبقه کارگر ببرد و آن را ایجاد کند، دارد. اگر ما میخواهیم در کارخانه طومار جمع کنیم که به منتظری بفرص بگوییم که از وزارت کار بخواهد که قانون کارشان را اجرا کنند، اگر در همان جلسه کارگری بلند شد که در همان جلسه بگوید این توهمات چیست؟ تنها راهی که ما میتوانیم اینها را مجبور کنیم، متحد شدن و اعتصاب کردن است، تنها راهش این است که پیاده بطرف کارخانه بغلی رژه برویم، تنها راهش این است که برویم خانواده‌مان را بیاوریم دم در کارخانه جمع کنیم، ما جواب آن کارگر را چه میدهیم؟ میگوییم اشتباه میکنی؟! میگوییم الان تنها راه همین است و باید به منتظری نامه نوشت؟ الان تنها راه این است و باید به وزارت کار نامه نوشت؟ یا باید به آن کارگر بگوییم که از اصول کار قانونی چیزی سرش نمیشود!

آدم باید بتواند در یک جدال واقعی در درون طبقه کارگر تشخیص بدهد چه کسی دارد منافع طبقه کارگر را بیان میکند. بحث تناسب قوا یک بحث است - که بنظرم تازه باید دید تناسب قوا چه حکم میکند - ولی از تناسب قوا تأیید هر نوع فعالیت قانونی در نمی‌آید. فکر نمیکنم این از نظر کار کمونیستی درست باشد، که چون باید کار قانونی کرد بنابراین هر کسی که کار قانونی میکند مجاز است بکند!

خوب توده‌ای هم همین کار را میکند، بخاطر اینکه تفکرش آنطور است. چرا مثال زندانیان سیاسی را می‌زنید؟ نامه به امام خمینی برای "بند جیم" را در نظر بگیرید. این هم "کار قانونی" است، مگر نیست! میخواهد اصلاحات ارضی بشود، بالأخره زمین از دست ملاکین بیرون آورده شود، خواست دهقانان هم هست. آیا ما میرویم پای این طومار امضاء بگذاریم؟ نامه به امام خمینی، مبنی بر اینکه احزابی را که علیه دولت اقدام مسلحانه نمیکنند نگیرید! و این را به خیال خود بخشی از مبارزه برای آزادی احزاب توجیه کنیم! نامه در جهت تلاش برای بوجود آوردن قانونی برای کمک به آوارگان جنگ و ساختن مسکن به بهانه خرابی‌هایی که جنگ ببار آورده؟ نامه به اینها که جنگ برای اسلام به هر حال یک هزینه‌هایی دارد... نه! ما این کارها را نمیکنیم.

میخواهم بگویم مسأله به همان آکسیون و به همان اقدام به منظور آزادی اقوام زندانیان که ختم نمیشود، با خودش تصویری از طبقات حاکمه را بدرون طبقات فرودست میبرد و یاد میدهد که اینطوری ببینند، به منتظری متوهم‌شان میکنیم، آن خصلت پیوسته و پیگیر رژیم اسلامی را از چشمشان دور می‌داریم. همه اینها همراهش هست. اگر قرار باشد بگوییم که کمونیست‌ها لازم است "کار قانونی" بکنند و بنابراین هر جلوه "کار قانونی" مورد تأیید کمونیست‌ها است، من این را قبول ندارم.

فکر میکنم "کار قانونی" باید با فعالیت درازمدت کمونیستی خود کمونیست‌ها یک ربط قابل دفاع داشته باشد. یک کمونیست باید بتواند این را به هر کارگری که دارد آثار شستی میزند نشان دهد. و گر نه کارگری که در جلسه بلند شود و بپرسد مگر تو نمیفهمی که منتظری هم یک گهی است مثل بقیه اینها؟ راست میگوید! میخواهید کارگران را بصف کنید و ببرید خانه منتظری؟! وقتی

روشن نباشد که ما از چه چیزی داریم صحبت میکنیم، تناقضات بحث پنهان میماند.

من خودم از این بحث چیز زیادی دستگیرم نشد. آن بحث اولیه رضا را البته قبول دارم؛ که کمونیستها باید مبانی کار علنی و قانونی را - بشرطی که هر دو را تفکیک از هم نکنیم - بشناسند و کار کنند. تناسب قوا هم بر روی اشکال مبارزاتی طبقه کارگر تأثیر جدی دارد. ولی یک چیزی هم داریم به اسم رفرمیسم و یک چیزی هم داریم بنام توهم پراکنی. اینها کجای این تصویر قرار میگیرند؟ سختی کار اینجا است و گرنه اگر آدم میتوانست در دوران افول، رفرمیسم بشود و در دوران انقلابی، انقلابی، کسی مشکلی نداشت. مسأله سیاست انقلابی و مبارزه انقلابی در دوران افول انقلاب است. این چطوری است؟

نوبت دوم

من با انگیزه بحث رضا اختلافی ندارم. او دارد یک جای خالی را نشان میدهد ولی درست نمیتواند ترسیم کند که این جای خالی کجا است. بنظرم یک اشکال اساسی در بحث رضا این است که کمونیسم را فاقد آلترناتیو مبارزه در اشکال قانونی میگیرد، بعد می رود که اشکال قانونی مبارزه را از توده‌ها بیاموزد. این همیشه برای من - وقتی در اختناق داریم حرف میزنیم - به معنی تسلیم به فشار عقب‌مانده‌ترین قشرهای اجتماعی است.

تو می‌گویی از طومار میشود دفاع کرد. می‌گویم من هم اگر کارگر باشم با یک درجه ریسک میتوانم از مجمع عمومی دفاع کنم. به نظر من، دفاع کردن از نوشتن طومار حتی آسانتر از دعوت به نوشتن طومار است. می‌گویند خوب پس بیائیم کار شدنی بکنیم، نمیشود که برویم یک بز بگیریم و خودمان شیرش را بدوشیم و با کورن فلکس بخوریم، من می‌گویم گاندی هم بالأخره با آن نوع کار "نشدنی" نوعی از اشکال مبارزه ضد انگلیسی است. چرا این را نمیبینید که خوب یکنفر دیگر در جامعه، بهتر دارد مبارزه بر علیه انگلستان را فراخوان میدهد؟

می‌خواهم بگویم شما قبل از اینکه بدانید خودتان با توجه به تناسب قوا و اشکال قانونی موجود در جامعه چه مبارزه‌ای را سر و سامان دهید، که نمیتوانید راجع به اشکال کار توده‌ای و غیره حرف بزنید. واضح است که اینها اشکال کار کسان دیگری هست. اینطور نیست که توده‌ها هستند، آگاهی پیش ما است و خودبخودی پیش آنهاست. خوب خود آن ظاهرا خودبخودی دارد بطریق اکثریتی‌ها، اشکال قانونی مبارزه‌اش را پیش میبرد. ما چه تعبیری از "اشکال قانونی" پیشنهادی حزب کمونیست، در مقابل "اشکال قانونی" پیشنهادی حزب توده داریم؟ اول این را روشن کنیم، بعداً همه بحثها سر جای درست خودشان مینشینند.

من می‌گویم تحریم شورای اسلامی بنا به تعریف غلط نیست. حزب کمونیست میتواند بگوید به تعاونی شورای اسلامی نباید رفت. تعاونی سر اقتصاد است و سر یخچال. شورای اسلامی سر جاسوسی است و سر خفه کردن اقتصاد. امروز را نبینید و فردا را فراموش کنید. امروز که انتخابات شورای اسلامی است و کارگران را تشویق به شرکت در آن میکنیم، فردا وقتی لیست پنج تا کارگر فعال و کمونیست را از طرف شورای علنی کردند و از پرونده بیرون آوردند، او را "به خاطر شورای اسلامی بودنش"

از عضویت در شورای واقعی دوره بعد محروم خواهند کرد. این شیوه به طبقه کارگر ضربه تاریخی میزند.

من باید بدانم آن شورای اسلامی میخواهد چکار کند؟ یکی دارد ابزار کنترل کارگران را میسازد برای بورژوازی. بله! کارگران ممکن است مجبور باشد بالأخره در کانالی که ممکن است یک روز به او یخچال بدهند، عضو بشود و رای بدهد. یک روز یخچال میدهند ولی ده روز هم جلوی اعتصاب میایستند. من هم عضو شورا هستم؟! واضح است رفیق کارگر ما فردا از شورای اسلامی استعفاء میدهد. تا وقتی این در قانون هست و کار در آنهم کار قانونی است، رفیق کارگر ما در آن میماند؟ البته که نه!

تمام مسأله بر سر این است که کدام اشکال قانونی مورد دفاع ما است؟ اشکالی که ما بتوانیم از آن دفاع کنیم. اینطور نیست که فقط کارگر وظیفه دارد از مشروعیت کار خودش دفاع کند و کمونیست باید دنبالش راه بیافتد. کمونیست هم باید بتواند بر مبنای منطق و استدلال خودش از مشروعیت کارش دفاع کند. فردا اگر در بین امضاء کنندگان عریضه به آیت‌الله منتظری اسم من هم در آمد، جواب کارگر را در روز قیام چه میدهم؟ من رهبر عملی قیامش هم میتوانم باشم؟ دیروز نویسنده طومار بودم، جواب سلام را هم نمیدهند!

من می‌خواهم بدانم آن کارگر پیشرو که گفت نه این سیاست درست نیست، و باید همینجا تحصن کنیم ولی بقیه گوش ندادند و رفتند طومار آوردند و توی سرشان خورد، و بعد از اینکه این کارها را کردند و دست از پا درازتر برگشتند، چه کسی رهبرشان است؟ می‌خواهم بگویم به این سادگی نیست که اشکال قانونی خوب است و باید از آن استفاده کرد! اشکال قانونی به تناسب قوا ربط دارد اما تناسب قوا چیزی نیست که {مثل قیمت سهام} آن بالا نوشته باشند "تناسب قوا" امروز هفت و نیم درصد! هر کسی یک ارزیابی ذهنی و عینی از آن دارد. یکی با تناسب قوا و تفکرش از یتانسیل این جنبش میگوید: بنظر من تحصن کنیم، یکی هم با بی‌اعتمادی به توده طبقه کارگر میگوید امضاء جمع کنیم.

در این بحث نمیشود با این فورمولی که رضا می‌گوید رفت و تکلیف مسأله را معلوم کرد؛ چون همین باعث میشود که ما از کارگرانی که دارند طومار جمع میکنند فاصله بگیریم... کارگرانی که برای جمع کردن طومار جلوی خانه منتظری جمع شدند، من اگر کارگر باشم تا آخر دم در کارخانه می‌گویم نکنید، این کار اشتباه است، نکنید! کارگر را برای التماس پیش منتظری نبرید. امروز ممکن است دست نوازش به سر و گوشتان بکشد، فردا خلیها را باید تحویلش بدهید. میروند و میکنند؟ بالأخره فردایی هم در کارخانه هست، پس فردایی هم در کارخانه هست. من هم که نمرده‌ام. میروم و می‌گویم: دیدی باید تحصن میکردید؟

درمقابل شوراها اسلامی هم می‌گویم مجمع عمومی. از مشروعیتش هم میتوانم دفاع کنم. خوب باید زور بزنم تا دفاع کنم. به همان آسانی نیست که از طومار میشود دفاع کرد. ولی کارگر پیشروتر و مبارزتر با یک درجه فشار آوردن بخودش میتواند از آن دفاع کند. بگوید آقا ما جمع میشویم. دولت مخالف این است که کارگران زیر یک سقف جمع شوند؟ اگر دولت بگوید

در صف جلو هم باشیم، خیلی هم کار خوبی است، توده‌ها بالآخره آنجا هستند و ما با این انزوا و... چکار می‌کنیم؟ که بطور واقعی نیت "پر کردن خلاء و سوراخ در کار ما" دیگر یواش یواش از ذهنیت آدم دور میشود.

من می‌گویم با این سلاح نمیشود به جنگ پوپولیسم و انزواطلبی رفت، با سلاحی که طرف جواش را دارد: بابا جان شما که خیلی شورش را در آوردید! کارگر می‌گوید در عرصه سیاسی از نظر فعالیت عملی، کنار حزب توده قرار گرفته‌اند. به تو می‌گوید این کارهایی که تو می‌کنی اشتباه است همانطور که حزب توده سه سال پیش هم بمن می‌گفت! می‌رسد موضع انقلابی‌تان این وسط چه شد؟ منافع کمونیستی‌تان این وسط چه شد؟ اصل اساسی‌تان که آگاهی طبقه کارگر در این میان باید بالا برود و اتحادش بیشتر بشود، چه شد؟ بنظر شما اگر دسته‌ای در مقابل مخالفت بخش دیگری از کارگران طومار جمع کنند و ببرند پیش منتظری، طبقه کارگر را متحد کرده‌اند یا متفرق؟ چرا فقط وقتی ما به کارگران می‌گوییم به خط ما پیوندند، طومار نمی‌خواهیم، باعث تفرقه می‌شویم و حزب‌الله که کارگران را میبرد اطاق منتظری باعث تفرقه نشده؟ چون توده‌ها را پشت سر خودش دارد؟! همه این سؤالات برای همه پیش می‌آید.

در مورد مسأله کار قانونی بنظر امیر روی نکته درستی انگشت می‌گذارد. می‌گوید اولاً کار "علنی" را از کار "قانونی" جدا کنید. آنچه ما می‌گوییم کار "علنی" است. قانونی در ایران باقی نمانده که الان بشود به آن آویزان شد. اگر چیزی مانده خیلی مارژینال و حاشیه‌ای است، خیلی حاشیه‌ای. یعنی هیچکدام از اقلیت اجتماعی هم نتوانسته به اتکاء یک لایحه قانونی یا یک ماده قانونی مبارزه کنند. حتی بورژوازی که مطابق قانون برسمیت شناخته شده است و ساختمانهایش مال خودش است، وقتی مصادره‌اش میکنند، نمیتواند به قانون متکی شود. اگر در مورد جنبش جهانی حرف می‌زنید این حرف درست است، مبارزه قانونی خیلی جای مهمی دارد. در ایران مبارزه "قانونی" با "مبارزه علنی" همیشه دو تا چیز مختلف بوده است و اگر بخواهیم از "قانون" بمعنی اخص کلمه صحبت کنیم میشود "دولت". وقتی اینطور ببینیم سؤال به این تبدیل میشود که آیا از "مجاری دولتی" برای مبارزه‌مان استفاده می‌کنیم یا نه؟ مجاری دولتی. یعنی دولت می‌گوید "دادگاه" می‌خواهی؟ وزارت کار! هر کس می‌خواهد وکیل بگیرد، برود آنجا. "دادگاه" شورای اسلامی کارخانه است. این است مجرای حرف زدن شما! بحث بر سر "مجاری قانونی" نیست، بحث بر سر "مجاری دولتی" است. چون بیرون دولت دیگر قانون هیچ چیز عینی‌ای نیست - در جمهوری اسلامی لاقلاً اینطور است. اگر به این سؤال قرار باشد پاسخ بدهیم، من می‌گویم از "مجاری دولتی" جمهوری اسلامی استفاده نمی‌کنیم. تحریم از حالا! این نظر سیاسی من است.

آیا معنی این حرف این است که از اشکال علنی و مشروع مبارزه، اشکالی که کارگران میتوانند از آن دفاع کنند و حتی دولت نمیتواند برگردد و به آنان اتهام توطئه‌گری بزند، اتهام آناشسیسم و سرنگونی بزند، یا اتهام تضعیف حکومت بزند، استفاده نکنیم؟ من می‌گویم استفاده نکنیم. اینها خیلی با هم در ایران فرق دارند. هیچ اعتصابی در ایران نیست که امروز قانونی باشد. آیا ما از اینها دفاع نکرده‌ایم؟ دفاع کرده‌ایم! همه اعتصابات

من مخالفم، که بقول امیر به طومار هم ممکن است بگوید که الآن وقت طومارنویسی نیست، امام گفته آنهایی که طومار مینویسند از منافقین هم سگ‌تر هستند. چکارش کنیم؟ این بحث من نیست که این چه برخوردی است که به کار قانونی قابل دفاع من می‌کنید!

دیروز رضا بحث را طوری با دفاع از "کار قانونی" طرح کرد که گویا میشود رفت و با وزارت کار حرف زد، ولی امروز هر کسی با طومار رفت دم وزارت کار دستگیر میکنند. من چکارش کنم؟ حاصل آن فعالیت باید چیزی باشد که اعم از اینکه به موفقیت رسید یا نرسید، طبقه کارگر چیزی به لحاظ اتحاد گیرش آمده باشد. اگر شکست هم خورد باز به همان ترتیب.

بنابراین من می‌گویم جدا از آلترناتیوهای واقعی حزب کمونیست در مورد اشکال قانونی فعالیت، این بحث را هنوز نمیشود بجایی رساند. تمجید این نوع کار و از آنطرف کشیدنی که در این بحث حتی برای توجیه طومارنویسی به سران رژیم می‌بینیم، رژیمی که بطور عینی همه کارگران می‌بینند که خون طبقه کارگر را در شیشه کرده، توجیه‌اش فقط بر مبنای محدودیت کار قانونی و قابل دفاع بودن مطالبات کافی نیست. باید معلوم باشد آن کار قانونی چرا در راستای منافع درازمدت طبقه کارگر هست باید به آن طرف نشان دهید، آقا جان شما که می‌گویید بیابید مثلاً ماشینها را بشکنیم اشتباه می‌کنید، من که می‌گویم این کار را بکنید درست است! ولی منطبق با همان منافی که تو دنبالش می‌کنی. و گرنه بنظر طومار، آنطرف حد و مرزی قرار می‌گیرد که بتواند قابل قبول باشد. در بحث رضا اصلاً حد و مرز را نمیشود تشخیص داد.

مثال حاج سید جوادی را در همین رابطه طرح کردم. حاج سید جوادی هم در روز خودش فقط یک نامه نوشته بود به رهبر عملی یک قشری... حاج سید جوادی یک نامه نوشته بود به شاه، به شاه. فردای قیام بخاطر اینکه او به شاه نامه نوشته بود، توی کوچه‌ها دنبالش می‌گشتند. این حالت هم به هر حال در جامعه پیش می‌آید. سطح مبارزه فراتر میرود و حزبی که خود را با نامه نوشتن به امام خمینی بر سر بند جیم، تداعی کرد دیگر چیزی ازش باقی نمی‌ماند. می‌خواهم بگویم پیچیدگیهای بیشتری از آنچه رضا جلوه میدهد، در این بحث هست.

نوبت سوم

در مورد اینکه رضا و خسرو چه انگیزه‌ای را دارند، بحث نمی‌کنیم. ما در مورد آن چیزی که مطرح میشود بحث می‌کنیم. یک نفر میتواند بیاید و به خیال خودش مشغول دفاع از دخالتگری کمونیستها باشد، ولی در عین حال دروازه را برای رفرمیسم باز کند. من هم بنابراین به فرمول بندی اش ایراد می‌گیرم. بین این دو بحث، یعنی یک طرف که به هر حال دست روی یک خلاء و یک سوراخ در کار ما می‌گذارد ولی صد تا سوراخ دیگر در همین بحث خود با بحث‌ها و مواضع تاکنونی را باز میکند، بالآخره یکی را باید انتخاب کرد. من ایراد به بحث رضا این نیست که چرا معتقد است کمونیستها باید در اشکال قانونی و علنی فعالیت دخیل شوند و اصلاً بدانند که این کار یعنی چه؟ اگر این یک جمله را می‌گفت همه برایش دست می‌زدیم. بعد وقتی شروع کرد به توضیح دانش، رسید به اینکه پای طومارنویسی هم باید باشیم،

اتحادیه دمکراتیک معدنچیان یورکشایر میرویم یا نمیرویم؟ نه نمیرویم. این همه کارگران رأی میدهند و میروند عضو میشوند. من با اینها به آنجا میروم؟ خوب من در انزوا هستم دیگر چاره‌اش چیست؟

میخواهم بگویم بحث انزوا یک بحثی نیست که فقط بر مبنای بسیج فوری و آنی امروز توده‌های کارگر پشت سر این یا آن خط معنی بدهد. در یک مبارزه عملی معنی میدهد و گاهی برای توده‌ای شدن باید خودت را منزوی کنی، مثل بلشویکها در قبال جنگ بین‌المللی. کارگر روسی که پشت خط شکست‌طلبی نبود. کارگر روسی حداکثرش روی خط دفاع طلبی انقلابی منشویکی بود. بلشویکها میگفتند نخیر شکست تزاریسم.

پیچیدگی بحث اینجا است. آن چیزی که رضا میخواهد با این استدلال بر آن انگشت بگذارد، در مقابل تعرض نقطه مقابل تاب ندارد. بحث من این است. قبلاً در مورد خود این نکات خیلی صحبت کرده‌ایم. یعنی با خود اساس بحث، مسأله کار علنی-قانونی کمونیستها موافقم. ولی وقتی دفاعیه‌ای که از آن داده میشود دفاعیه‌ای است که نمیتواند مرز خودش را با رفرمیسم و اپورتونیسم ترسیم کند (گوش شیطان کر!)، آدم چه استدلالی در مقابلش میتواند بکند؟ به صرف این نقطه مثبتی که در این مسأله مطرح میشود، نمیتوانیم این فورمولبندی را بپذیریم که به کارگران رهنمود بدهند که اگر طومار جمع میکنند، حتماً شما هم بروید! پس باید بنشینیم و روی دانه دانه این حکمها بحث کنیم.

خسرو میگوید وقتهایی هست که توده‌های کارگر میروند، بعد از همه بحثهای ما باز هم میروند. من میگویم خوب دیگر میروند، او میخواهد برود، چکار کنم؟ کی گفته که کمونیستها در هر حال، در هر مقطعی و در هر دوره از حیاتشان باید توده‌ای باشند؟ توده‌های کارگر آلمان رفتند دنبال فاشیسم، کمونیستها هم مجبور بودند که برای دوره‌ای از توده‌های طبقه منزوی بمانند. هنوز هم عواقبش حل نشده، هنوز هم در آلمان یک حزب کمونیست بدر بخوری وجود ندارد.

این یک حدی دارد و آن حد بنظرم یک چیزهایی را تعیین میکند. من معتقدم اگر بخواهیم بحث به یک جای منطقی برسد، اولاً باید تحلیل درستی از قانون در ایران باید بشود، که از مبارزه قانونی صحبت میکنید یا مجاری دولتی؟ ثانیاً قانون خودش چقدر یک چیز قابل اتکاء است؟ بعد از آن مهمتر، مبارزه علنی است و بحث تناسب قوا. من میگویم کارگری که در ایران می‌آید و میگوید حقوق خانواده چهار نفره را حساب کنید، یک کمونیست خیلی آتشینی میتواند باشد. سازمان باصلاح چپ ایران ممکن است به این بگوید سازشکار. خودم این بحث را کاملاً قبول دارم. ولی بنظر من این یک بحث دیگری است. بحث قرار گرفتن در موقعیت رهبری عملی طبقه، جایی که مبارزاتش را نه به تمامی شعارهایی که برایش نوشته‌ای، بلکه به بعضی از بخشهایش دارید، نزدیک میکند.

این بحث یک بحث معین است و به آن استدلالهایی که شده برنمیگردد. من فکر میکنم اگر رضا بخواهد این بحث را منسجم عرضه کند لااقل استدلالی که من و حمید اینجا کردیم، همه‌اش این بوده که مرز این استدلال باید با رفرمیسم و اپورتونیسم

"غیر قانونی" هستند ولی "علنی" هستند و جلوی چشم همه ما اتفاق میافتند و ما هم میگوییم باید حمایت کرد. اختلاف می‌رود سر آنجایی که بخشی از طبقه کارگر که برای دوره‌ای، توده‌هایی را با خودش دارد، دارد دست بکاری میزند خلاف منفعت طبقه کارگر. کمونیست در این وضعیت چکار میکند؟ بنظرم بیرون آن حرکت می‌آیند. ترس از انزوا هم حدی دارد، در چهارچوب معینی معنی دارد.

شوراهای کارگری تصمیم میگیرند که به تظاهرات بلشویکها شلیک کنند. من اگر عضو آن شورا باشم استعفاء میدهم. سیاست منشویکی بر شورا حاکم است و میگوید این تظاهرات غیر قانونی است، بزنید و بکوبید. خوب مگر این قبیل شوراهای در سرکوب تظاهرات {ایروان}؟ و کشتار بلشویکها نقش نداشتند؟ نقش داشتند و باعث انزوی شوراهای شد. هر کسی که آن روز استعفاء داد فردا در راس قیام بود. بنابراین ترس از انزوا حدی دارد. یک پینش طبقاتی- کارگری لازم است که تشخیص بدهد چه کاری آدم را منزوی میکند و چه کاری منزوی نمیکند. نفس اینکه توده‌ها الان آنجا هستند چیزی را تعیین نمیکند. خوب توده‌ها دیروز در صف رفراندم جمهوری اسلامی بودند. اگر بخواهیم حدود و ثغور و ظرافتهای بحث را درز بگیریم، این را هم میشود گفت: "توده‌ها در رفراندم بودند"، "در بسیج جنگ بودند"، در فلان و بهمان بودند، در حمله به کردستان هم بودند... حالا من چکار کنم؟ ما بیرونش می‌ایستیم، واضح است! وقتی همه میگفتند، بنی‌صدر هم میگفت که آی کردها تجزیه‌طلباند، خوب توده وسیعی از کارگران متوهم هم حرفش را باور کرده، باید بالأخره سر چهارراهی بایستی و در نهایت انزوا بگویی "حق ملل در تعیین سرنوشت" - یا این کار از خود چپ آنزمان هم منزوی میشدی... باید بایستی و همین را بگویی... شش ماه بدش معلوم میشود. شش ماه بعد هیچ چیز از آن یکی در تاریخ باقی نمی‌ماند، ولی تو قدرت میگیری.

بنابراین این بحث حدود و ثغوری دارد. حدود و ثغوری که کمی نیست، یک بحث کیفی است. کجای آن مخالف پرنسپهای اساسی کمونیسم و منافع طبقه کارگر نیست؟ شرکت تعاونی دولتی، اگر فقط تعاونی دولت- ساخته است من موافقم که واردش بشویم. برای اینکه آنوقت میبینند که نمیشود این آدمها را خرید، نمیشود این آدمها را فاسد کرد، میگویند این آدم از وقتی در تعاونی بوده، حق کارگران را دارد میگیرد و به صاحبانش میدهد. بحث شورای اسلامی اینجا یک چیز دیگر است. بحث مبارزه سیاسی است. شوراهای اسلامی تشکل زرد دولتی است. از حرفهای رضا این استنباط را گرفتم که دیگر احتیاجی هم به "بیماری کودکانه چپ‌روی" هم ندارد - یعنی نقد لنین به اینجا - معتقد است که در تشکل زرد هم باید رفت! توی هر چیزی باید رفت! آخر این که نشد!

میرسی چرا در سندیکای دوره شاه نرفتم؟ بنظرم نباید میرفتم! کمونیستها نباید رهبر سندیکای زمان شاه میشدند اگر سندیکاها دولتی بود، ولی من دقیقاً سندیکاهای آندوره را نمیشناسم. یا در شیلی (... اجازه بده!)، آیا ما امروز میرویم در سندیکای کارگری لهستان عضو شویم که عضویتش بیشتر از سوئیداریته است؟ همین حالا اتحادیه‌ها جزو سندیکای دولتی‌اند. آیا من و شما به

روشن باشد و گرنه خود این بحث و به این معنی، گرهی از کار کسی باز نمیکند.

نوبت چهارم

اختلافی که با بحث رضا حس میکنم اختلافی است بر سر برخورد سهل‌انگارانه و بی‌توجه به خود فرمولاسیون‌هایی است که دارد بکار میبرد، نه خود آن نیتی که اول بحثم گفتم. نیتش که میخواهد این را توضیح بدهد. خودش هم اینطور میگوید: "من این ضعف را دیده‌ام و دیگر میروم. اگر کسی فکر میکند که من در نتیجه ریخت و پاشم شبیه حزب توده می‌شوم، بیاید بگوید چکار نکنم و گرنه من میروم".

بابا جان همان مسئولیت بگردن شما هم هست که وقتی با کله بسمت مسأله‌ای میروی که بنظرت نقطه ضعف این حزب است، باید مواظب باشی که در نقدت شبیه حزب توده، شبیه اکثریت، شبیه اقوام زندانیان سیاسی نشوی. این هنری نیست که آدم یک ضعف را تشخیص بدهد و با کله برود. تمام تاریخ کمونیسم همین است... منتها وقتی هم با کله میرود جبهه واحد تشکیل میدهد، بعد با کله از همان جبهه بیرون می‌آید و یک نگاه به افشار دیگر نمیکند که چطور دارند زندگی میکنند و چطور دارند مبارزه میکنند.

با کله می‌رود سکتاریست میشود و بعد با کله می‌رود پارلمان‌تاریست میشود و بالأخره همینطوری با کله وضعی را دیده و رفته است دیگر. مسئولیتش با من نیست که ریخت و پاشهای پشت سر شما را در حزب کمونیست جمع کنم. شما باید خودتان فرمولبندی‌ای داشته باشی که شخصاً بتوانی از آن دفاع کنی. حمله‌ای که امروز پشما میشود، همان حمله‌ای است که فردا پشما خواهد شد. "من دیگر نمیدانم" و "من دیگر نمیفهمم" و "اگر کس دیگری حرفی دارد و بیاید بزند" که جواب بحث کسی را نمیدهد که دارد از بیرون و درون جنبش کارگری به شما انتقاد میکنند.

بعد هم در برخوردهایی خیلی بنظر من افراطی که مثلاً "نادر گفته که کمونیستها باید آلترناتیو اثباتی داشته باشند". خوب من میگویم من این آلترناتیو را ندارم که این را میگویم. من که نگفتم کمونیستها آلترناتیو اثباتی دارند و شما چرا آن کار را نمیکنید. میگویم بحث، جدا از آلترناتیو اثباتی خود تو، بی معنی است. بحث خود تو بیمعنی است، در انزوا از آلترناتیو اثباتی.

اگر آلترناتیو اثباتی نداری و عملاً در این بحث آلترناتیو خودبخودی، توده‌ایستی، حاج سید جوادی مآبانه مردم را قرار میدهی آنوقت من با آن اختلاف دارم. من میگویم بحث شما بدون ارانه آلترناتیو اثباتی‌ای که با شیوه کار حزب توده، با شیوه کار حاج سید جوادی فرق داشته باشد، بحث شما غلط است. من که اینجا در این بحث یک مخاطبم، ایرادگیر این بحث هستم. قرار نبوده ارانه دهنده من باشم. من این سمینار را دعوت نکرده‌ام. شما دعوت کرده‌اید.

میگویی این ضعف را من ببینم و بعد یک مهر تأیید می‌زنی پای طومار، مهر تأیید به شورای اسلامی، به اینطرف و آنطرف و یکی یکی... میگویم اشتباه است، این که بحث نشد. این بحث کمونیستی نشد. اگر مواظب نباشید این بحث یک عقبگرد

بسمت اکونومیسم و اپورتونیسم میشود. من نباید مواظب باشم، شما باید مواظب باشید. رضا میگوید بحث من تناسب قوا و مبارزه علنی است، کاری ندارم اسمش چیست، کاری ندارم فرمولبندیش چیست، شما بروید فرمولبندیش را پیدا کنید، اگر هم میخواهید اسمش کار قانونی بگذارید... نخیر! همه اینها وظایف کسی است که دارد برای فعالیت تئوری میدهد، همه اینها به اسم خود آن شخص است.

شما باید که باید مرز فعالیت قانونی و علنی در بحثتان معلوم باشد، نه اینکه کسی که میگوید در بحث شما این مرز معلوم نیست. میگویی خوب شما بروید معلومش کنید. این که نمیشود! شما باید مرز کار علنی و کار قانونی‌تان در بحث معلوم باشد و گرنه همان آدمهایی که میگوئی اینها را بمن یاد داده‌اند، امیر و غلام، خوب همانها دارند میگویند با این بحث دیگر رفرمیست میشوید.

بعد وانمود میشود که گویا اهانتی شده، بخاطر اینکه آدم تلاش کرده با اپورتونیسم مرزبندی کند. عجب! این که باز میخواهد با اپورتونیسم مرزبندی کند! معلوم است که میخواهد با اپورتونیسم مرزبندی کند. همین بحثهای شما که میخواهید با اپورتونیسم مرزبندی کنید کار را به اینجا رسانده. نه! اصلاً چنین چیزی نیست. قطعاً تلاش ما این است که آنجایی با اپورتونیسم مرزبندی کنیم که جلوی حرکت و اقعاً کارگری مان را بگیرد.

اینکه یویولیستها به اسم مبارزه با اپورتونیسم و حزب توده و غیره خودش را منزوی کرده بحث خودش است. اما، این، حزب کمونیست را چون میخواهد بسمت کارگران برود از تلاش برای مرزبندی با اپورتونیسم و اکونومیسم معاف نمیکند. چون اینها گرایشهای واقعی است و نمونه‌هایش را در طبقه کارگر داریم. بنابراین بله، من میگویم باید با اپورتونیسم مرزبندی کرد، وظیفه‌اش را هم بگردن شما میدانم که دارید این بحث را به طبقه کارگر ارائه میکنید. من که هنوز حکمی نداده‌ام تا چیزی بگویم. شما باید در بحثتان با اپورتونیسم مرزبندی کنید.

عین همین کار را اگر من بیایم بکنم چکار میکنید؟ بیایم یک مقاله دیگری بنویسم که به سوراخهای دیگری اشاره کند، از جمله اینکه آقا مبادا در کارتان مثل حزب توده بشوید، مبادا طبقه کارگر را به التماس به درگاه بورژوازی بکشانید، مبادا علمای اعلام را برای طبقه کارگر حامی و قیم بکنید... بعد شما می‌آید و میگوید که "پس انزوا چه میشود؟" من میگویم این مسأله من نیست، شما بروید مسأله انزوایش را حل کنید، بمن چه مربوط! تا ما آمدیم بگویم مثل توده‌ایها نشوید، باز با همان بحث قدیمی که "پس طبقه کارگر چه میشود" آمدند سراغ ما! اینکه نشد پلمیک سیاسی! ما داریم نقاط ضعفی را در بحثهای شما مطرح میکنیم که هر چقدر هم هدفی که میخواهید روشن کنید درست و مقدس باشد، باز شما را از اینکه این نقاط ضعف را ببوشانید معاف نمیکند. و هر چند تا مقاله هم بنویسد که این مواضع در آن باشد در جنبش طبقه کارگر بعکس خودش تبدیل میشود، یک چیز دیگری از آن در می‌آید.

به هر حال بحث تناسب قوا و اشکال مبارزاتی فکر نمیکنم بحثی باشد که من شخصاً با آن مخالف باشم، امیر هم فکر نمیکنم با آن مخالف باشد. اصلاً خود رضا میدانم که قرار بوده من برای

اسلامی شرکت می‌کنیم!"، خوب، این پشت کردن به طبقه کارگر است. شما یک بحثی را که یک فعال کارگر ما باید غریزاً بفهمد، تبدیل می‌کنید به یک پرنسپ سیاسی برای حزب. چرا؟ حزب کمونیست از حالا تا هر موقع که جمهوری اسلامی سر کار است بنظرم نباید بگوید ما در انتخابات شورای اسلامی شرکت می‌کنیم. آیا معنی این است که فعالین کمونیست در ظرفیت شخصی در سرنوشت ترکیب این شوراها شرکت نمی‌کنند؟ خوب باید شرکت بکنند. مگر میشود نکنند؟ پس امروز کجا هستند؟ مگر وقتی که شورا دارد تشکیل میشود در کارخانه نیستند؟

بنظرم کسی که نمیخواهد این ظرافتها را در سطوح مختلف بحث خودش بگنجاند قربانی بحث خودش میشود و تبدیل میشود به آنچیزی که لابد نمیخواست بشود. در یک کلمه بحث من این است: این بحث با این فرمولاسیونها، ناقص و ناکافی است و بیشتر از استنباطهای درستی میخواست بدست بدهد، استنباطهای غلط بدست میدهد، فکر نمیکنم اگر بگوییم مرز این بحث با اپورتونیسیم و اکونومیسم خدشه‌دار میشود، به موضع کسانی رفته باشیم که زمانی به بهانه‌های دیگری مخالف بودند - که البته همه‌اش هم بهانه نبود، جنبش خط ۳ و جنبش چریکی واقعا توانست به درجه‌ای با اپورتونیسیم و رفرمیسم حزب توده مرزبندی کند، همه‌اش که کشک نبود-

بالآخره آن کسی که به کورش لاشایی ایراد می‌گیرد، آدم پیشرو و انقلابی‌ای است که میگوید این دیدگاه رفرمیستی و اپورتونیستی است که تکامل نیروهای مولده از جانب هر نوع دولت مترقی است. جنبش چریکی و خط ۳ به درجه‌ای توانست انقلابیگری چپ ایران را عمق بدهد که تازه بتواند متوجه انقلابیگری طبقه کارگر شود. و گرنه قبل از آنها که همگی از موضع حزب توده و جبهه ملی با سیاست برخورد میکردند. بنظرم آن هم یک خط کشی بیجهت بر روی دستاوردهای چپی بود که به هر حال تا یک درجه‌ای وجود داشت.

به هر حال می‌خواهم بگویم بار مرزبندی با اپورتونیسیم و رفرمیسم به گردن کسی است که دارد جنبش کمونیستی انزواطلب را به سمتی میکشد و بطور جدی این مخاطره را بوجود می‌آورد که آدم در سیاستهای روزمره‌اش با اپورتونیسیم و اکونومیسم همسو شود. بارش به گردن اوست، نه کسی که بقول شما اصلا نمیخواهد به طبقه کارگر نزدیک بشود. همان کسی که میگوید باید رفت و دخالتگری کرد - بیشتر از من که ظاهراً در این بحث نمی‌خواهم به کارگر نزدیک شوم - همان کس باید فرق مواضعش را با حزب توده و شیوه‌های اپورتونیستی روشن کند، نه کس دیگری برای او. بحث من این است. نباید خیلی موضع غلطی باشد که آدم بگوید در بحث رضا یک نکات درستی وجود دارد و یک نکات غلطی که به آن نکات درست ضربه می‌زند. این موضع غلطی در این بحث نیست، بنظرم درست‌ترین موضعگیری است.

نوبت پنجم

بنظر من تهدید انزوا نباید شمشیر داموکلسی باشد برای جنبش چپ و جنبش کمونیستی، برای اینکه پرنسپ‌هایی که به بهای گزافی بدست آورده را فراموش کند. انزوا را باید از بین برد اما با حفظ فعالیت کمونیستی. ما می‌خواهیم فعالیت کمونیستی از انزوا بیرون بیاید، نمی‌خواهیم فقط آدمهای معینی از انزوا بیرون

شماره کمونیست قبلی، بحث تناسب قوا و اشکال مبارزاتی را روی همین خطوطی که داریم بنویسم. منتها ناگهان وقتی یکنفر از همان مکتب، با همان انگیزه، می‌آید و میگوید این بحثی که شما می‌کنید، وقتی منتشر میشود، مرز ما را با اکثریتی‌ها و توده‌ایها خیلی کمرنگ میکند، همان جوابی را میدهد که جوابش به پوپولیستها است. این بنظرم پلمیک درستی نیست. آن چیزی که به هر حال باید اینجا روشن شود این است: این بحث با این فرمولاسیونها جوابگو نیست. بحث ما این است. با این فرمولاسیونها که برایش مهم نیست که کار علنی با کار قانونی در ایران فرق دارد، برایش مهم نیست که آیا اشکال کار قانونی از یک سری پرنسپ‌های کمونیستی به پرنسپ‌های منافع طبقاتی ناشی شده یا فقط همین که قانونی است برایش مسئله است و یا اینکه ما بلد نیستیم مسأله‌اش شده... بحثی که این نکات برایش مهم نیست، بحث ضعیفی است و به شکست خودش منجر میشود. شما میخواهید چه نوع دخالتگری را در طبقه کارگر باب کنید؟ هر نوع دخالتگری را؟ من موافقش نیستم. دخالتگری در طبقه کارگر کار سختی نیست، انجمنهای اسلامی دارند اینکار را میکنند. ولی ما داریم دنبال نوعی دخالتگری میگردیم که شما بنا به تعریف چون به نفس دخالتگری عشق می‌ورزید خودتان را از تعریفش معاف کرده‌اید. این بحث کافی نیست. این جوابی است که ما داریم به این بحث میدهم.

گذشتن ما در یک موضع پوپولیستی، که "نمیخواهد با طبقه جوش بخورد"، "نمیخواهد رهبر عملی باشد"، "نمیخواهد دخالتگری کند"، گرهی از بحث خود شما باز نمیکند. ضعف بحث شما سر جای خودش میماند. فرض کنید ما مرعوب میشویم و ساکت میشویم و تصمیم میگیریم با یکنوع اپورتونیسیم و اکونومیسم مبارزه نکنیم. اما این جواب نشد. سوراخهای بحثتان را ببوشانید!

هم من و هم امیر به ضعفهای بحث اشاره کردیم. ضعفش آنجایی است که مواظب نیست که با دخالتگری چه چیزهای دیگری را دارد قربانی میکند. دخالتگری را - به این معنی که خودش میگوید - مطلق میکند، و بعد هم تحریم را کاریکاتور میکند که یکی از بحثهای من در این جلسه بود. چرا کسی که شورای اسلامی را تحریم کند پاسیو است؟ چرا باید این انگ را به من زد؟ مگر کسی که مجلس شورای اسلامی را تحریم کرده، در مقابل اعمال اراده توده‌ای پاسیو شده؟

می‌گویند که آلترناتیو اثباتی بدیم؟ نه! فکر میکنم که خود شما باید بدهید. حالا باشد، من می‌گویم جنبش مجمع عمومی را بعنوان یک شیوه کار علنی - قانونی کارگری پیشنهاد میکنم. هر تشکل زردی، هر چقدر زرد بودنش پر رنگ و کمرنگ باشد، و وقتی در مجمع همومی هستیم هر چقدر هم زردی‌اش به تن ما بمالد و نمالد، هر چند تا از آن دیگر تشکلهای جلوی طبقه کارگر بگذارند، باز بحث من این است که ما می‌خواهیم اول یک جنبش مجمع عمومی راه بیاندازیم. می‌گویید: "ولی آخر دارند اینجا در شورای اسلامی رأی می‌گیرند و بالاخره یک عده می‌آیند و یخچالها را بدست می‌گیرند و از طریق آن یخچالها نفوذی پیدا میکنند؟" خوب می‌رویم و بهمش می‌زنیم. تو خودت را کاندید کن!

ولی اگر یک حزب کمونیست بیاید و بگوید: "ما در شوراهای

بیابند. برای همین فکر میکنم نقطه اساسی در این قضیه، توضیح دادن خصلت مادی و تحول بخش خود فعالیت کمونیستی است. و گرنه عاریه گرفتن اشکال فعالیت طبقات دیگر در بین طبقه کارگر بعنوان مکمل و تکمیل کننده آن پرنسیپها - که وقتی از مشیها بخواهیم حرف بزنیم - اسم آنها بشود "منزّه"، اگر کسی امروز مارکسیست و کمونیسم کارگری منزّه پیدا بکند، بنظر من در خودش دخالتگری را هم دارد، به معنای یک کار پایه‌ای. اختلافاتی که اینجا پیش آمد سر اینها نبود. برسر دخالتگری نبود. بنظرم اختلافی که اینجا پیش آمد، بر سر سهل‌انگاری بر سر خود این پرنسیپها و اهداف اساسی کمونیستی در جنبش طبقه کارگر بود.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن را دنیس آزاد از روی فایل صوتی پیاده کرده است. علامت {...} بخشهایی از گفتار را مشخص میکند که قابل تشخیص نبوده‌اند.

متن پیاده شده توسط من یکبار دیگر با فایل‌های صوتی مقابله شده و اصلاح و ادیت شده‌اند. در مواردی شکل خام محاوره‌ای را به فرمت نوشتاری تغییر داده‌ام و جملاتی را که مبهم به نظر میرسیدند با دقت در سخنان منصور حکمت، که برای من بسیار آشنا است، تدقیق و تصحیح کرده‌ام.

من فایل‌های صوتی را روی سایت‌هایی که گمان میکردم ممکن است در دسترس باشند، نیافتم. اما، خوشبختانه در آرشیو خودم موجود بودند. لینک به سه فایل صوتی مربوطه را اینجا وارد کرده‌ام.

این بحث توسط رضا مقدم در یک سمینار حزب کمونیست ایران، در سال ۱۳۶۵ شمسی - ۱۹۸۶ میلادی ارائه شده است.

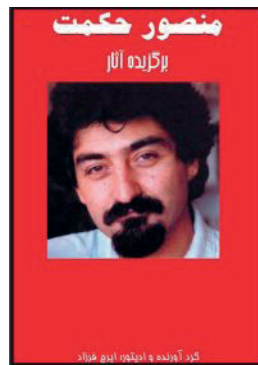
فایل اول فایل دوم فایل سوم

اسطوره‌ای که زیر آنها خط تاکید کشیده شده است، از من است. این نقاط "اختلاف" به روشن ترین وجه تفاوت بین ریشه‌های دیرین کارگر پناهی را در ذهنیت رضا(مقدم یا غلامرضا خواجی که خود بعدها تأیید کرد اسم واقعی او بود)، نشان میدهد. آنوقتها دوران اولیه پس از پیروزی مارکسیسم انقلابی بر سوسیالیسم خلقی بود و آقای مقدم هنوز فضا را برای طرح صریح و قائم بالذات اکونومیسم خود پیش رو نداشت و به همین دلیل تفاوت آن دنباله روی از هر چه به نام کارگر مطرح میشد، با مبانی کمونیسم کارگری برجسته و قطبی نشد. طرح بحث‌های مبانی کمونیسم کارگری، مبانی سازماندهی کمونیسم کارگری در میان کارگران، و تشکیل حزب کمونیست کارگری، اکونومیسم دوره مارکسیسم انقلابی

را تماما به سکوت کشاند. طرح بحث حزب و قدرت سیاسی، درست در دوره عروج دو خرداد، همین بحث "کار قانونی" را در پوشش دفاع از "جامعه مدنی" دوخردادیون، جایی برای باقی ماندن به عنوان عضو حزب کمونیست کارگری باقی نگذاشت. "شورشیان آوریل" سال ۱۹۹۹ میلادی استعفا نامه رضا مقدم را "مانیفست" خود نام گذاشتند و جناب آذرین فرموله کننده "چشم انداز سوسیالیسم قرن بیستم" با تز تبدیل شدن رژیم سرمایه به رژیم "متعارف" سرمایه داران با تئوریهای حجاریان و خاتمی، تئوریهای "مارکس قرن نوزدهمی" را به بایگانی سپرد. قورت دادن نفرت از مبانی کمونیسم کارگری، مرحله بلوغ یافته مواضعی است که رضا مقدم آنوقتها که این رو پرچین بود، پا به پا میکرد تا "راه رفتن را یاد بگیرد". این خط عاقبت ندارد، چه، جناب تئوریسین در سکوت کناره گرفت و حرفی در دفاع از باز یافته هایش را به کسی نمیگوید. مطمئن نیستم در هر فردائی که بساط این کارگر پناهی ریاکارانه برچیده شود، آقای مقدم اینقدر "عافل" بماند که چون رهبر فکری اش، آذرین، این سوء پیشینه و پرونده بدنامی را چون شتر دیدی ندیدی، زیر فرش جارو کند.

ایرج فرزاد
مارس ۲۰۲۱

دانلود کنید



در مورد مسائل گرهی در بحث شورا و سندیکا

الف- در ارزیابی اتحادیه‌های کارگری درک تجریدی وجود دارد که مبتنی بر تعمیم خصوصیات اتحادیه‌ها در اوان تشکیل آنها در قرن گذشته است. در این نگرش اتحادیه‌ها جدا از پروسه تکوین تاریخی‌شان، صرفاً به مثابه ابزار دفاعی کارگران برای حفظ سطح معیشت، اوضاع اقتصادی و شرایط کارشان، در نظر گرفته می‌شود. حال آنکه در هر نوع بررسی اتحادیه‌ها باید این نکات را در نظر گرفت:

۱- تکامل تاریخی اتحادیه‌ها به ارگانهای کارگری احزاب بورژوایی سوسیال دموکرات و رفرمیست.

۲- تکامل یک بوروکراسی محافظه‌کار در اتحادیه‌ها و کنترل توده کارگران توسط این بوروکراسی.

۳- قرار گرفتن اتحادیه‌ها در کل ساختار حکومتی بورژوازی در اروپا به عنوان ارگانهایی برای کنترل اعتراضات کارگری، جلوگیری از رادیکالیزاسیون کارگران، تحمیل قراردادهای دسته‌جمعی سازشکارانه به آنان، تحت انقیاد درآوردن کارگران به سیاست‌های عسرت، افزایش بیکاری و...

۴- رو در رو قرار گرفتن اتحادیه‌ها در مقاطع انقلابی با تشکلهای رادیکال کارگران نظیر شوراهای کمیته‌های کارخانه، بویژه با ادعای نمایندگی انحصاری طبقه به شکل "مستقل" در عرصه اقتصادی و رفاهی. اتحادیه‌ها در میان تشکلهای کارگری در دوره انقلابی در جناح محافظه‌کار قرار می‌گیرند.

۵- ناتوانی موجود اتحادیه‌ها در شرایط بحران اقتصادی، بیکاری میلیونی، کاهش قدرت خرید کارگران و تنزل شدید سطح معیشت آنان.

۶- ناتوانی اتحادیه‌ها از سازماندهی اکثریت کارگران علیرغم وجود سیاست (Closed Shop) که بر طبق آن استخدام کارگر غیر اتحادیه‌ای ممنوع اعلام شده)، و قانونی بودن فعالیت اتحادیه‌ها.

ب- عوامل فوق مانع از آن است که یک حزب کمونیست انقلابی رأساً، بعنوان یک سیاست، کارگران را به سازماندهی اتحادیه‌ها فراخوان دهد. مسأله برای حزب کمونیست انقلابی امروز، نحوه برخورد به اتحادیه‌ها و گرایش سندیکالیستی در میان کارگران و احزاب رفرمیست است. اتحادیه سازی نه یک گرایش "طبیعی" و "خودبخودی" کارگران در مبارزه برای وحدت، بلکه شکل پیشنهادی و جاافتاده گرایش معینی در جنبش کارگری - گرایش سوسیال دموکراتیک- رفرمیست است.

ج- در مورد مسأله اتحادیه‌ها، این ملاحظات با توجه به شرایط ویژه ایران اضافه می‌شود:

۱- طبقه کارگر ایران یک سنت قوی اتحادیه‌ای و تجارب کافی برای ایجاد یک جنبش اتحادیه‌ای ادامه کار نداشته است. (فقدان ادامه‌کاری احزاب رفرمیست، اختناق، اصلاحات ارضی، تغییر سریع بافت کارگری و چندین برابر شدن کارگران صنعتی در طول مدت کوتاه، افزایش درآمد نفت، اشتغال کامل و افزایش خودبخودی و سریع دستمزدها تحت عرضه و تقاضا در سالهای ۱۹۷۵-۱۹۷۶، عوامل سهیم در این وضعیت هستند.)

۲- در شرایط متعارف تولید بورژوایی در ایران (یعنی به استثنای دوره‌های بحران سیاسی) بورژوازی وجود یک جنبش اتحادیه‌ای مستقل را تحمل نمی‌کند (لااقل تا کنون چنین بوده. گرایشات مستبدانه سرمایه‌داری ایران قبلاً در ادبیات ما مورد بحث قرار گرفته است.)

۳- جنبش کارگری ایران هم به دلیل اوضاع سیاسی و هم به دلیل نبود سندیکاهای رسمی که بتواند رادیکالیزاسیون آن را کنترل کند، بسرعت با هر درجه احساس قدرت، سیاسی می‌شود. مبارزه کارگری در ایران برای هیچ دوره طولانی در سطح اقتصادی و در چهارچوب قوانین و نظام موجود باقی نمی‌ماند. این کارایی اتحادیه‌ها را برای کارگر ایران کم می‌کند و اتحادیه را در صورت وجود بسرعت یا بی‌مصرف می‌کند یا در مقابل کارگران قرار می‌دهد. نفس وجود اتحادیه‌های کارگری در ایران عملی برای از میان بردن فلسفه وجودی آنهاست، چرا که تشکل کارگران چنانچه در سطح اقتصادی (و مستقل) توسط دولت به رسمیت شناخته شود، جنبش کارگری مطالبات سیاسی خود را طرح می‌کند.

۴- در دوره اخیر مطالبه اتحادیه (در تقابل با سایر اشکال تشکل توده‌ای) اساساً توسط جناحهای راست و رفرمیست در اپوزسیون چپ ایران طرح شده است. این مطالبات عمدتاً توسط "متفکران" خلق‌گرا و روشنفکر فرموله شده، و نشانه‌ای از اقبال عمومی کارگران به آن در دست نیست. بطور مشخص "خط سندیکا" در برابر "خط شورا" در مباحثات دوره انقلاب بازنده شد، و نتوانست تأثیری جدی بر پراتیک کارگران داشته باشد.

۵- روی آوری بخشی از چپ ایران به سیاست ایجاد اتحادیه‌ها (راه کارگر - رزمندگان)، یک عقب‌گرد سیاسی برای جلب توجه بخشهای عقب افتاده تر جنبش کارگری را نمایندگی می‌کند، و نه یک ارزیابی واقع‌بینانه از مقدرات و مقدرات جنبش کارگری ایران. سیاست اتحادیه سازی، در مقایسه با سیاست شورا و مجمع عمومی (که تا بحال مورد تبلیغ ما بوده است) بسیار ناموفق‌تر و غیر واقعی تر به نظر می‌رسد.

د- ایجاد اتحادیه‌های کارگری در ایران با توجه به آنچه گفته شد:

۱- بعنوان سیاست ما در مورد ایجاد تشکلهای توده‌ای مطلوبیت ندارد. اتحادیه نمیتواند شعار اصلی ما و

شکل اصلی تشکل توده‌ای کارگران در ایران باشد.

۲- مقدور نیست. ایجاد اتحادیه‌های کارگری، مگر بصورت مقطعی و جزئی، ذهنی‌گرایانه است.

ه- تبلیغ شورا و مجمع عمومی (منظم و سازمانیافته) خط‌درست در قبال مسأله تشکلهای توده‌ای کارگران در ایران است زیرا:

۱- از لحاظ سیاسی به نیازهای مبارزه کارگران ایران (محدود بودن به عرصه اقتصادی، محدود بودن به قانونیت) نزدیکتر است.

۲- از لحاظ عملی ایجاد آن مقدور است (مجمع عمومی شکل طبیعی اغلب اعتراضات کارگری است، ضعف کارگران ایران در ایجاد سازمانهای هرمی و پیچیده را میپوشاند، به قدرت مستقیم توده متجمع متکی است، دفاع از آن ساده است.)

۳- پشتوانه عملی آن نه رفرمیسم و سوسیال دموکراسی، بلکه کمون و اکتبر است. بار آموزشی آن برای طبقه کارگر بسیار است.

۴- با رشد انقلاب و رادیکالیزاسیون توده‌ها ظرفیت مبارزاتی خود را نه فقط از دست نمیدهد بلکه بیشتر آن را باز مییابد. مجمع عمومی رکن دموکراسی مستقیم کارگری و شورا (سویتها) است.

۵- جنبش کارگری هم اکنون قابل عمل بودن این سیاست را اثبات کرده است.

و- موضع ما در قبال خط سندیکالیستی در جنبش کارگری بر مبانی زیر استوار است:

۱- ما رأساً، مگر در موارد معین، کارگران را به ایجاد سندیکا فراخوان نمیدهیم، بلکه در مقابل شورا، مجمع عمومی و جنبش مجامع عمومی مرتبط با هم را دامن میزنیم.

۲- ما از تلاشهای کارگران برای ایجاد سندیکا (درست مانند تلاشهایشان برای هر نوع تشکلیابی دیگر) دفاع میکنیم و به آن یاری میرسانیم.

۳- ما در اتحادیه‌های مستقل کارگری شرکت میکنیم و برای کسب رهبری در آن میکوشیم. در درون هر اتحادیه خط مستقل خود را متحد میکنیم.

۴- ما برای نزدیک کردن هرچه بیشتر اتحادیه‌ها به یک شکل ساختمانی غیر بوروکراتیک و بویژه برای متکی شدن آنها در سطح محلی به مجامع عمومی کارگران تلاش میکنیم.

این مطلب در زمستان ۱۳۶۵ بعنوان سند داخلی حزب کمونیست ایران نوشته شد و برای اولین بار در بسوی سوسیالیسم شماره ۳، دوره دوم، بتاريخ مهرماه ۱۳۶۸ بچاپ رسید.

باز هم درباره شورا

در نوشته قبلی^۱ در مورد مسائل گری بحث شورا و سندیکا^۲ متعاقباً در جلسه هیات تحریریه مرکزی رئوس دلایلی را در مورد ارجحیت ایده شورا و مجمع عمومی (در مقایسه با حرکت اتحادیه‌ای) ارائه کردم. یکی از نواقص بحث، که توسط رفقا خاطر نشان شد، این بود که ایده شورا و مجمع عمومی، در مقایسه با ایده اتحادیه‌های کارگری که مفهومی شناخته شده و تجربه شده است، بویژه از نظر فعالیت آن در مقیاس سراسری هنوز ناپخته و نامعین است. "مجمع عمومی نمیتواند چیزی بیشتر از یک تشکل توده‌ای- محلی باشد". قرار بر این شد تا در ادامه بحث ما، طرفداران ایده شورا دورنمای سراسری طرح خود را ارائه کنیم. چگونه میتوان جنبش شورائی، متکی بر ایده مجمع عمومی، را در مقیاس سراسری مجسم کرد و تا چه حد چنین ایده‌ای قابلیت مادیت یافتن دارد.

این نوشته حاوی رئوس پاسخ ما به این سوال است. ابتدا تصویری از ساختمان سراسری جنبش شورایی مورد نظر خود بدست میدهم و سپس رابطه این تصویر تجربی را با واقعیات موجود در جنبش کارگری ایران بحث میکنیم.

شوراها بعنوان یک آلترناتیو در سازمانیابی سراسری کارگری

۱- در تمایز با اتحادیه‌های کارگری، که مبنای آنرا سازمانیابی صنفی یا رشته‌ای تشکیل میدهد، سازمان سراسری شورایی متکی به بهم پیوستن و اتحاد عملی شوراهای کارخانه‌ای و کارگاهی در یک جغرافیای اقتصادی و اداری معین است. شوراهای شرق و شوراهای گیلان، نمونه‌هایی از این نوع سازمانیابی فراکارخانه‌ای شوراهای را بدست داده‌اند. این بدان معناست که پایه‌ای ترین سلول جنبش سراسری شورایی، همچنان خود یک شورای تمام عیار است. بعبارت دیگر سازمان سراسری شوراهای، در نهایت چیزی جز یک هرم سازمانی متشکل از شوراهای نیست. در مورد نحوه ایجاد این هرم سازمانی و خصوصیات آن میتوان دگم نبود. مسأله اساسی درک این مسأله است که چنانچه واحد پایه شورا بعنوان یک پدیده معتبر شناخته شود، آنگاه ایجاد یک سازمان سراسری شورایی، که بتواند کل کارگران را نمایندگی کند، ناممکن نیست. در عمل سیر مبارزه کارگری، خصوصیات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه و عوامل متعدد دیگر مشخصات عملی هرم شوراهای، نحوه ارتباط هر شورا با کل سازمان سراسری، موازین این اتحاد سراسری و غیره را تعیین خواهد کرد. آنچه ما اینجا طرح میکنیم، یک الگوی شماتیک تجربی، اما از لحاظ عینی قابل ایجاد، برای سازمانیابی سراسری شوراهای است.

۲- شورای پایه همان مجمع عمومی سازمانیافته است. این ایده برای حزب ما آشناست و لزومی به توضیح آن نیست. چند نکته را میتوان برای روشنی مطلب اضافه کرد:

الف- قاعدتاً اندازه‌های کمی (تعداد اعضاء واحدی که یک شورا در آن تشکیل میشود و غیره) تابع عوامل فیزیکی و سیاسی مختلفی است. کارخانه ۲۰۰۰۰ نفری نمیتواند یک شورای پایه (یک مجمع عمومی) داشته باشد. بطور واقعی نیز چنین کارخانه‌ای از لحاظ سیاسی

نمایندگان، آنها یکسره به پایین ترین شورایی که هنوز اعتبارنامه شان را قبول دارد رجعت میکنند. (به دو مرحله پایین تر. در مثال بالا، کسی که از B به C انتخاب شده - و در B توسط A جایگزین شده - با عزل توسط B به مجمع عمومی A برمیگردد.)

۴- این سلسله مراتب شوراها و شوراهای نمایندگان تا هر درجه که لازم باشد بسط مییابد. ممکن است نمایندگان شوراهای چندین کارگاه کوچک ابتدا در یک شورای بزرگتر جمع شوند و سپس تنها یک نماینده، هم ارز نماینده مستقیم یک کارخانه بزرگ، به شورای منطقه ای بفرستند. این تابعی از قرار و مدار و توافقات خود شوراها و جزئی از هر نوع سازمانیابی کارگران است و پیچیدگی ای در عمل بوجود نمیآورد. در این شبکه، بهر حال، هرمی از شوراها و به موازات و متصل به آن، هرمی از کمیته های اجرایی شوراها بوجود میآید. شبکه های مجمع عمومی، شبکه های تصمیم گیرنده، سیاست گذار و "مجمعی" هستند و شبکه های کمیته اجرایی ها (و مقامات ستادی هر مجمع عمومی) سازمان اداری جنبش شورایی سراسری را میسازند. در راس این هرم شورای سراسری و کمیته اجرایی شورای سراسری قرار میگیرد.

۵- سیستم شورایی وجود اتحادیه ها و اتحاد آنها در این شوراها را یکسره منقفی نمیکند. برای مثال میتوان تصور کرد که در اصناف معینی که اتحادیه فرم مناسب تشکل آنهاست (کارگران ساختمانی منفرد، کارگران خدمات خانگی، رانندگان بنگاههای ترابری کوچک و...) در سطوح معینی نمایندگان خود را به شوراهای نمایندگان بفرستند و بعبارت دیگر وابستگی خود را به سازمان شورایی سراسری اعلام کنند. در اینحالت یک شرط حیاتی، اتکاء این سازمانها به مجمع عمومی و رای عمومی اعضاء و قابل عزل و نصب بودن مقامات آنها توسط انتخاب کنندگان مستقیم خواهد بود. سیستم شورایی همچنین این امکان را دارد که طبقه کارگر و زحمتکشان دیگر را در جهات دیگر و در هیاتهای اجتماعی دیگر به خود متصل نگاهدارد. شوراهای "روستایی" و یا شوراهای سربازان، میتوانند در سطوح معینی به این جنبش متصل شوند. (جنبش تعاونی های کارگری و غیره نیز میتواند جای خود را در وابستگی به این شبکه پیدا کند). به این ترتیب سیستم شورایی امکانات بسیار وسیعتری را برای ایجاد یک اتحاد سیاسی وسیع در درون طبقه کارگر بوجود میآورد که تاریخ اتحادیه ها به انجام آن مایل نبوده اند و یا از آن ناتوان بوده اند.

همانطور که گفتیم طرح سراسری شوراها (همچنان که طرح سراسری اتحادیه ها)، در این مقطع بناگزی طرحی تجریدی است. آنچه مورد نظر ماست تاکید بر اینست که جنبش شورایی بخوبی امکان ابراز وجود بعنوان یک آلترناتیو سراسری با ساختار اداری ادامه کار را دارد. خصلت شورایی این جنبش اساساً از پایین به بالا سرایت میکند. شورای پایه الگوی حرکت کل سازمان را تعیین میکند. اگر تشکیلات اتحادیه ها در عمل بصورت جذب کارگران از لحاظ حقوقی بی سازمان به اتحادیه از پیش تعریف شده صورت میگیرد، سازمان سراسری شوراها حاصل اتحاد عملی شوراها است که حتی در افراد خود شورا هستند. جنبش شورایی تنها بعنوان جنبش شوراها میتواند بوجود آید و لذا از پایین به بالا ساخته میشود. (و یک نقطه قدرت آن در شرایط ما همین است.)

جنبش مجمع عمومی ها، نقطه حرکت اصولی و واقعی طرفداران ایده سندیکادر خارج از حزب به تناقضات معینی برخورد

هم ارز یک کارگاه ۵۰ نفری نیست. این دشواری ای در طرح شورایی بوجود نمیآورد. در عین اینکه کارخانه مورد نظر میتواند یک شورا داشته باشد، این شورای واحد میتواند شورای نمایندگان مجمع عمومی قسمت ها باشد. این شورا میتواند ۴۰ برابر تعداد نمایندگانی که کارگاه ۵۰ نفره به ارگان بالاتر میفرستد، نماینده بفرستد و غیره. بحث شورای متکی به مجمع عمومی در حل این مساله با دشواری روبرو نیست.

ب- مجمع عمومی سازمانیافته به معنی مجمع عمومی همیشگی دایره نیست. مجمع عمومی، شورا و منشأ قدرت آن است. اما سازمان اداری شورا از مقاماتی تشکیل میشود که توسط مجمع عمومی انتخاب میشوند. در طرح مقدماتی ما، همه این مقامات را در یک کمیته اجرایی شورا، که در فاصله دو نشست امور مربوط به شورا را حل و فصل میکند، جلسات شورا را اداره میکند و به مجمع عمومی گزارش میدهد، خلاصه میکنیم. بنابراین شورای پایه یک سازمان است که در آن تصمیم گیری، سیاست گذاری و اجراء میتواند مانند هر سازمان دیگر بطور پیوسته و مستمر سازمان یافته باشد. کمیته اجرایی شورای یک کارخانه، معادل اداری مقامات اتحادیهها در کارخانه است.

ج- خاصیت اساسی شورای پایه، اعمال دموکراسی مستقیم است. یکی از تفاوتهای اساسی جنبش شورایی با جنبش اتحادیه ای وجود این دموکراسی مستقیم در سطوح مختلف است و همین است که آن را در اساس از انحرافات بوروکراتیکی که اتحادیه ها به آن دچار میشوند مصون میکند.

۳- در سطح بالاتر از فابریکها، ما شورای نمایندگان شوراها را خواهیم داشت (در عمل این میتواند کانون شوراهای فلان منطقه و غیره اسم بگیرد یا هر چیز دیگر، بحث بر سر محتوای واقعی این شورای عالیتر است) خود این شورا نیز یک مجمع عمومی متشکل از نمایندگان شوراهای پایه، با خواص مجمع عمومی پایه است. این شورا نیز کمیته اجرایی و مقامات اداری "دائمی" (در تمایز با مجمع عمومی که نشست های هر چند وقت یکبار دارد) خود را انتخاب میکند. مصوبات شورای عالیتر برای شورای پایینتر لازم الاجراست. در واقع با ایجاد شوراهای عالیتر، نمایندگی کارگران در برخی مسائل به آنها منتقل میشود و از حیثه اختیارات شورای پایه حذف میشود (البته در حالت ایده آل- والا در شرایط واقعی تمام قوانین مبارزه و کشمکش میان نیروهای واقعی اینجا هم حکم میکند) و لذا با تعریف و تفکیک اختیارات هر شورا، لااقل روی کاغذ، حیثه نفوذ تصمیمات هر یک معلوم میشود.

نمایندگان شورای بالا، از مجمع عمومی شورای پایین انتخاب میشوند و توسط همین ارگان قابل فراخواندن و تعویض هستند. شورای بالا نیز به نوبه خود نمایندگانی را برای شورای بالاتر انتخاب میکند. حق عزل و نصب شورای پایین تر فقط در یک حلقه وجود دارد (یعنی اگر نماینده کارخانه A در شورای منطقه B به نمایندگی این شورا در شورای استان C انتخاب شد، دیگر کارخانه A حق فراخواندن او را ندارد، بلکه این از حقوق شورای سطح B است) شورای محلی با انتخاب نمایندگان قبلی خود به شوراهای دو مرحله بالاتر، باید آنها را جایگزین کند. در صورت عزل اینگونه

گام اول در راه ایجاد یک حرکت شورایی سراسری است.

جنبش مجامع عمومی یعنی چه؟

شاید توضیحات زیر مساله را ملموس تر کند.

۱- این سطحی از سازمانیابی شورایی است که در آن هنوز اولاً، کارگران از شورای پایه فراتر نرفته اند. تجمع نمایندگان هنوز مقدر نیست. ثانیاً، مجامع عمومی نه بعنوان شورای کارخانه، بلکه بعنوان مجمع عمومی و در نقش ارگان آلترناتیو سازمانهای زرد کارخانه ای عمل میکند، و ثالثاً، مستقل از درجه ارتباط عملی و فنی مجامع عمومی باهم، ایده صلاحیت مجامع عمومی بعنوان ارگانهای مستقل و معتبر کارگری تا درجه ای اشاعه یافته است و رابعاً، تماسهای مقدماتی میان نمایندگان مجامع عمومی با یکدیگر برای جلب همبستگی و کسب اطلاعات آغاز شده است.

۲- به رسمیت شناخته شدن مجامع عمومی توسط دولت، بعنوان ارگان تصمیم گیری، هنوز مد نظر نیست. مساله اساسی اینست که این مجامع خود را بعنوان سخنگوی کارگران به رسمیت بشناسند و در مقابل شوراهای اسلامی قد علم کنند. این مجامع باید هرچه بیشتر در قلمرو قرارداد دسته جمعی، حل اختلاف، ابراز نظر در باره طرحهای دولت، فعال شوند. رسمیت یافتن مجامع باید بعنوان یک شعار از طرف این جنبش مطرح شود.

۳- منظم بودن مجامع عمومی نیز هنوز ملاک نیست. مساله اصلی تشکیل آنها در شرایط رودررویی کارگران با دولت و کارفرماست. تلاش برای منظم کردن تشکیل مجامع (مستقل از وجود اعتراض و اعتصاب در واحد) کاری است که باید در دل جنبش مجمع عمومی به پیش برده شود.

۴- تلاش آگاهانه برای مرتبط کردن عملی مجامع با هم نیز یکی از مشخصات وجود جنبش مجمع عمومی است. جنبش مجمع عمومی راه انداختن یعنی هم ایجاد این مجامع در کارخانجات بعنوان یک رهبری آلترناتیو محلی، و هم ایجاد ارتباط میان مجامع برای ایجاد یک حرکت وسیعتر، با رهبری های منطقه ای و سراسری، قطعنامه ها و مصوبات و غیره اش. اینها کاری است که یک کارگر فعال "جنبش مجمع عمومی" در دستور میگذارد.

۵- تعلق جنبش مجمع عمومی به جنبش شورایی شاید هنوز مساله بازی باشد. شاید طرفداران اتحادیه نیز این فاز را فازی در کار اتحادیه سازی تلقی کنند (که فعلاً چنین برنامه ای ندارند). اگر چنین شود، چه بهتر. اما مشخصات این مجامع آنها را برای تبدیل شدن به پایه های جنبش شورایی بسیار مناسب تر میکند. کار بعدی ما، پس از این مرحله تلاش در طی کردن مراحل زیر خواهد بود:

- ۱- منظم کردن مجامع. تشکیل هیات اجرایی
- ۲- اطلاق نام شوراهای کارگری به اینها
- ۳- برسمیت شناخته شدن توسط (تحمیل شدن آنها به) دولت. شخصیت حقوقی یافتن مجامع
- ۴- تشکیل ارگانهای هماهنگی میان مجامع بعنوان پایه های شورای نمایندگان
- ۵- تشکیل شورای نمایندگان در سطح منطقه ای و هیاتهای اجرایی مربوطه.
- ۶- تشکیل فراکسیون های کمونیست (مخفی و اعلام نشده) در درون مجامع، قرار گرفتن آژیتاتورهای حزبی در راس مجامع و غیره.

اند که ناگزیرشان نموده عمدتاً به ایده سندیکاهاى مخفی متوسل شوند. در واقع در مقابل بحث شوراهای متکی به مجمع عمومی ایده هیات موسس های مخفی سندیکا وجود دارد. صورت مساله به این ترتیب عملاً تغییر کرده است بحث قرار بود بر سر تشکل توده ای کارگران باشد، مدافعان سندیکا فعلاً از خیر این گذشته اند.

در مقابل، طرح جنبش شورایی راه حل واقعی به مساله نشان میدهد. واقعیات دوره اخیر مبارزه کارگری بر این عوامل تاکید کرده است:

۱- کارگر ایرانی در این مقطع با سهولت بسیار بیشتری قادر به سازمانیابی در سطح محلی جغرافیایی است تا سطح صنفی و رسته ای (حتی شوراهای اسلامی رژیم ناگزیر شده اند مبنا را بر جغرافیا بگذارند)

۲- ساختمان اداری پیچیده در قیاس با ابزارهایی (نظیر مجمع عمومی) که بتواند به سرعت به ظرف عمل مستقیم کارگران تبدیل شود، از شانس موفقیت بسیار کمتری برخوردارند. هم امروز ایده مجمع عمومی برای کارگران بسیاری جا افتاده است و مجمع عمومی پدیده شناخته شده ای در میان کارگران است.

۳- تمام اخبار جنبش کارگری حاکی از رویارویی سازمانهای زرد با تجمعات و مجامع عمومی کارگری است. عملاً در برابر سازمانهای زرد، کارگران اجتماع اعتراضی خود را، غالباً حتی تحت نام مجمع عمومی، قراردادده اند.

۴- کلیه احزاب سیاسی اپوزیسیون (مدعی سوسیالیسم) ایده مجمع عمومی را پذیرفته اند.

۵- سطح کنونی مبارزه کارگران ایران، سطح اقدام سراسری نیست و حتی در بهترین حالت اقدام همزمان و مشابه محلی، از طریق اجتماعات فابریکی- منطقه ای است. رهبری سراسری نیست، موضوع مبارزه (نظیر قانون کار و بیمه بیکاری) عمومی است. اما رهبری محلی است و عمدتاً از طریق اجتماعات مستقیم کارگری اعمال میشود.

۶- پیدایش رهبران سرشناس کشوری، در خارج جریان سازمانهای زرد، در کوتاه مدت مقدر نیست. این رهبران اولاً: امکان ابراز وجود در این مقیاس را ندارند. (دسترسی به رسانه های جمعی، امکان سخنرانیهای خارج کارخانه ای و سراسری، ظرفیت گرفتن از جانب کل کارگران با دولت) و ثانیاً: به سرعت سرکوب میشوند. مساله رهبری محلی یکی از داده های امروزی جنبش کارگری است که در هر طرح سازمانیابی کارگری باید ملحوظ شود (بنظر من اتحادیه کارگران ماشین ساز را نمیتوان برای مثال با یک هیات موسس صرفاً آذربایجانی در تبریز ایجاد کرد، یا در ناسیونال، یا...)

تمام اینها، و فاکتورهای متعدد دیگر، حاکی از اینست که سازمانیابی سراسری کارگران باید امروز از سطح محلی شروع شود. این سازمانیابی باید بعلاوه از هم اکنون توده ای- علنی باشد. همه این عوامل به یک چیز اشاره میکند و آن مجمع عمومی است. ما باید طرفدار جنبش مجمع عمومی ها باشیم و این جنبش را، که هم اکنون عملاً در شکل ابتدایی وجود دارد، رشد بدهیم. سازماندهی جنبش مجامع عمومی

۷- وجود نشریات، مصوبات و غیره به اسم مجامع، شوراها و یا شوراهای نمایندگان.

۸- گسترش اختیارات شبکه شوراها در امور کارگری و قرارداد دسته جمعی.

بعنوان شعارهای تبلیغی و عبارات کلیدی در این دوره باید اینها را بگوییم: "جنبش مجمع عمومی"، "منظم شدن مجمع عمومی"، "شورای اسلامی نه، مجمع عمومی کارگران"، "تشکیل هیات اجرایی مجمع عمومی"، "مجمع عمومی سازمانیافته شورای واقعی کارخانه است"، "سیاست ما دامن زدن به جنبش مجمع عمومی کارگری است"، "مجمع عمومی اراده مستقیم کارگران را بیان میکند"، "مجمع عمومی کارگری باید با هم تماس و ارتباط بگیرند"، "تنها مجمع عمومی کارگری و نمایندگان آنها حق عقد قرارداد از جانب کارگران را دارند" و غیره. در یک کلام زبان تبلیغی‌ای که مجمع عمومی را نه بعنوان پدیده‌های ایزوله، بلکه بعنوان یک جنبش کارگری برای ایجاد ارگانه‌های تصمیم‌گیری توده‌ای کارگری مجسم کند.

موخره: تکرار برخی استدلال‌ات

طرح جنبش شورایی طرح نوظهوری نیست. همین پروسه عملا در جنبش شورایی در روسیه طی شد. جنبش شورای (و کمیته کارخانه‌ای) کارگران خود روشی در سازمانیابی کارگری است که به موازات (و نه در تداوم) جنبش اتحادیه کارگران ایجاد شده و وجود داشته است. این البته یک واقعیت است که ما بروز علنی و گسترده این جنبش را در دوره‌های انقلابی مشاهده کرده ایم. سوالی که باید به آن پاسخ داد اینست که آیا این سرنوشت محتوم جنبش شورایی است؟ آیا این خصلت دورانی و گسستگی در پراتیک شوراها ناشی از خواص در خود و یا موانع و ضعفهای در شکل سازمانی این جنبش است، یا عوامل دیگری (که چه بسا در ایران امروز- یا حتی در دوران حاضر- موجود نباشند یا حتی برعکس باشند) مانع تبدیل جنبش شورایی به یک آلترناتیو دائمی جنبش سندیکایی شده اند. بنظر من، بدون اینکه بخواهم اصرار داشته باشم، این تعبیر دوم موجه تر است. ادامه کاری اتحادیه‌ها گواه کارایی ذاتی بالاتر آنها و یا تناسب بیشتر آنها با مبارزه کارگری نیست بلکه ناشی از عوامل معینی است که امروز تا حدود زیادی موضوعیت خود را از دست داده اند.

۱- جنبش اتحادیه‌ای میتواند باقی ماندن در محدوده قانونیت بورژوایی را تضمین کند. این خاصیت اتحادیه است که عمل مستقیم کارگران را کنترل کند و به مجاری بوروکراتیک بیاندازد (دولت اتحادیه‌های انقلابی به اندازه شوراها مستعجل بوده است). لذا بخش معینی از بورژوازی خود خواهان ادامه کاری اتحادیه‌هاست (همان بخشی که در شرایط انقلابی رسماً صلاحیت و رسمیت اتحادیه‌ها را در برابر هر جنبش عمل مستقیم کارگری جار میزند).

۲- جنبش اتحادیه‌ای با یک جریان حزبی دولتی بورژوازی جوش خورده است. ادامه کاری جنبش اتحادیه‌ای روی دیگر سکه ادامه کاری سوسیال دمکراسی در تمایز با کمونیسم و آنارکوسندیالیسم است. اتحادیه آلترناتیو سوسیال دموکراسی در سازماندهی کارگران است. کمونیست‌ها میتوانند (و در موارد زیادی که کار دیگری از دستشان بر نمی‌آید، باید) این آلترناتیو را بپذیرند. اما تاریخ جنبش انقلابی طبقه کارگر گواه آنست که شوراها، به مثابه ارگانه‌های اعمال اراده مستقیم کارگران - نه فقط در امر اداره جامعه، بلکه در هر مبارزه

اقتصادی و رفاهی نیز- آلترناتیو مستقل کمونیست‌ها هستند.

۳- تداوم قانونیت بورژوایی- رونق سرمایه‌داری. ظرفیت اتحادیه‌ها در کار قانونی و یا در چهارچوب قانونیت بورژوایی، نهایتاً به پابرجایی خود این قانونیت محدود میشود. ثبات سیاسی بورژوازی عاملی در تحکیم اتحادیه‌ها و بی‌ثباتی آن عاملی در تضعیف آن (به نفع اشکال اعمال اراده مستقل تر و مستقیم تر کارگران - نظیر کمیته‌های کارخانه و شوراها) است. نوسانات اقتصادی و بویژه فرکانس بحرانهای عمیق اقتصادی نیز همین نقش را دارد. تا امروز یک اتحادیه کارگری که توانسته باشد در متن بیکاری میلیونی مستمر قدرت خود را حفظ کند وجود نداشته، یا جنبش کارگری از زیر دست اتحادیه خارج شده و یا اتحادیه خود به اضمحلال و رکود کشیده شده. همین واقعیت امروز دارد جنبش سندیکایی را در سرزمینهایی که مادر این جنبش اند به قهقرا میبرد، و هم اکنون تلاشهای کارگران رادیکال و پیشرو برای ایجاد آلترناتیوهای عملی و اشکال نوینی از مبارزه در کنار و یا حتی در تقابل با اتحادیه آغاز شده است. بی‌ثباتی سیاسی آتی ایران و زیر سوال بودن تاریخی قانونیت بورژوایی در ایران (حتی در اوج استبداد آریامهری) عاملی مهم در عدم رشد اتحادیه‌های کارگری است. این فاکتوری است که ما نیز باید در افقی که جلوی کارگر ایرانی امروز میگذاریم مد نظر داشته باشیم.

۴- مبارزه جنبش اتحادیه‌ای علیه رادیکالیسم کارگری در اشکال دیگر. چرا جنبش شورایی استمراری مشابه اتحادیه‌ها نداشته است؟ یکی از دلایل ساده این امر مخالفت سیستماتیک جریان اتحادیه‌ای با سازمانیابی آلترناتیو کارگری است. در آمریکا این مساله پای کانگستر ها را به محیط کار گشوده است. در انگلستان هیچ رهبر TUC را پیدا نمیکنید که در این یا آن مقطع در فعالیتش اعتصابی را نخواستند و کمیته اعتصاب و کمیته عملی را از رسمیت نیانداخته باشد. جنبش اتحادیه بطور قانونی (یعنی به حمایت دادگستری کشور مربوطه)، بطور منظم حق عضویت دریافت میکند و به بودجه‌های کلانی دسترسی دارد. بخش مهمی از این بودجه صرف آموزش سنت اتحادیه‌ای به کارگران فعال و ترویج ایده اتحادیه میشود (که بجای خویش نیکوست). اینکه امروز هر جا نام مبارزه اقتصادی و رفاهی کارگران برده میشود، "اتحادیه" به ذهن متبادر میشود ناشی از تعلق ذاتی و منحصر بفرد اتحادیه به این امر نیست، بلکه حاصل پراتیک اجتماعی معینی است که یکی از آلترناتیوهای موجود در سازمانیابی کارگران را- در تقابل با بقیه اشکالی که بدفعات در جنبش کارگری پیشنهاد شده و حتی پا گرفته است- به کرسی نشاند و در ذهنیت خودبخودی توده کارگران جای داده است.

عوامل زیادی را میتوان در توضیح رونق اتحادیه‌ها در قرن بیستم برشمرد. عواملی که امروز با کمرنگ شدن خود جنبش اتحادیه‌ای را به موقعیت نابسامانی سوق داده است. بحث ما اینست که مبارزه اقتصادی و رفاهی کارگری فی‌الذمه با اتحادیه‌تداعی نمیشود، بلکه میتوان در خود جنبش کارگری تلاشهای دیگری را نیز مشاهده کرد. یکی از اینها تلاش در جهت سازماندهی جنبش شورایی و کمیته‌های کارخانه است که سنتا با جناح چپ جنبش کارگری تداعی میشود.

در زمستان ۱۳۶۵ بعنوان یک سند داخلی حزب کمونیست ایران نوشته شد و اولین بار در بسوی سوسیالیسم ۳،

ضرورت منزوی کردن ناسیونالیسم کارگر پناه

کبوترهای پرتیچی در میدان «حداقل دستمزد»

به همان اندازه که جناحهای مختلف ارگانهای سیاسی و جاسوسی رژیم با عناوین «اسلامی- کارگری»، خودی اند و علیه «نئولیبرالیسم» موتلف، درست به همان اندازه و در دوره بحران فروپاشی اسلام سیاسی در ایران، نفرت از کمونیسم کارگری و «خطر» روی آوری فعالان سیاسی و پیشروان جنبش به میانی کمونیسم کارگری را دامن میزنند.

روی برگرداندن از بحران «فروپاشی» اسلام سیاسی، و تمرکز بر کارگر پناهی عوامفربانه، لاجرم اینها را بسوی ناسیونالیسم، که در دوره های بحران و فلاکت توده طبقه کارگر در معرض آن نیز هستند، سوق داده است. به کارگران ایران، آدرس «نئولیبرالیسم» میدهند که چگونه پولها را در «لبنان» و «عراق» و «سوریه» صرف «غیر ایرانیها» میکند.

به نظر من جریاناتی که این ظرفیت ضد کمونیستی و ناسیونالیستی را نمیبینند و یا به دلیل تعلق به روحیه اکونومیستی کارگرپناهی، مرعوب میشوند، در فراهم کردن دنباله روی مردم و طبقه کارگر ایران از جریانات بورژوائی سهیم اند. همان خطری که کارگر نفت ما را در دوره بحران انقلابی سالهای آخر دهه ۵۰ شمسی به دنباله روان جریان اسلامی و جبهه ملی تبدیل ساخت، اگر در آن دوره با محدودیتهای تاریخی قابل توجیه بود، در این دوره آگاهانه ضد کارگری و ضد کمونیستی است.

به بهانه مبارزه با فلاکت و مبارزه برای حداقل دستمزد نباید اجازه داد این گرایش مدافع سرمایه داری «اسلامی - خودی» و مخالف ریاکار «نئولیبرال های غرب زده» به سم پراکنی های ناسیونالیستی و اکونومیسم ایرانی در میان کارگران چنگ زند.

ایرج فرزاد

مارس ۲۰۲۱

آنچه واضح است و نیازی به اثبات ندارد، قرار گرفتن دستمزد کارگران چند برابر زیر خط فقر است. کارگران بازنشسته در اعتراض خود مطرح کردند که: سبد معیشت و خط فقر، ۹ میلیون تومان است، دستمزد ما با احتساب مزایای «همسان سازی»، زیر ۳ میلیون تومان است. و اینکه: «هزینه ها به دلار است و حقوق ما به ریال».

با اینحال نهادهای «کارگری» رژیم اسلامی تاکید دارند که رقم حداقل دستمزد سال ۱۴۰۰ باید ۶ میلیون تومان باشد چرا که از نظر این لایه ها در معادله «سه جانبه گرایی»، طرفهای دولت و کارفرما در واقع نماینده «نئولیبرالها» هستند.

این نقد به «نئولیبرالیسم» و دادن «رقم» مبنا به عنوان مبنا حداقل دستمزد، موضع کارگرپناهان نیز هست. چه، از از دو منظر، چه حکومتی ها و جناحهای مختلف اصولگرا و اصلاح طلب و چه اپوزیسیون کارگر کارگری، رژیم اسلام سیاسی در ایران یک رژیم «متعارف» سرمایه داری است. تفاوت فقط کمی است.

اما مشغول کردن کارگران به «چانه زنی» بر سر ارقام، درست در شرایطی که خود جمهوری اسلامی اذعان دارد که در یک بحران و بن بست سیاسی و اقتصادی قرار دارد، نه دلسوزی برای جنبش کارگری، که دقیقاً منحرف کردن اذهان جامعه و از جمله طبقه کارگر و مزدبگیران و بازنشستگان و «بیکاران» با مقولات «نئولیبرالی» و از تیر رس خارج کردن اسلام سیاسی است. و اصلاً تصادفی نیست که این «اکونومیسم» دیرین و همیشه «قانونگرا»، از کمونیسم کارگری و گرایش کمونیستی در جنبش کارگری تصویری ارائه داده است که هیچگاه نتوانسته است، «برادری خود را» با هویت صنفی فرد کارگر ثابت کند. به همین دلیل